

رمان مرفین

نویسنده: فاطمه عابدین زاده

مقدمه

در کلبه عشقم حسرت هارا

می شمارم و باختن

و صدای شکستن

نمیدانم من کدامین امیدرا

ناامید کردم در کلبه عشقم

بی پناهم و ناامید

کلبه عشق

#پارت یک

_ازینا بدو دیر شد الان ترافیک میشه دختر

_اومدم اومدم

چیزی دیگه جا نذاشتم اوم نه همه ورداشتم

مامان_لباس گرم وردار لختی ور نذاری سرمابخوری رامسر الان یکم سرده هواش

_چشم چشم

لباسمو ورداشتم قرار بود باخاله نازی اینابریم رامسر

خداروشکر دیگه مدرسه ندارم دیپلم گرفتم نوزده سالمه رشته معماریم خوندم

بابا_دختر کجای بدو خاله اینام اومدن

_چشم بابا اومدممامان_خوبه تکی همین یدونه تو مارو دیونه کردی

_وا مامان

_یامان شوخی کردم یکی یدونه منی

مامان بغل کردم

خاله_ فیلم هندیه دیرشد ساعت دوازدهس

_سلام خاله

_سلام ازیتاخام خوبی خاله

_مرسی من امامدم بریم

مامان_ برو توماشین الان مامیایم

_زودیاین

رفتم توحیاط بابا باشوهر خاله حرف میزدن

بابا_ چه عجب یکی اومد پایین

شوهر خاله_ سلام ازیتاخام خوبین

_سلام عموسروش خوبم یلدار کجاس

_رفت مغازه الان میاد

یکی پشت سرم بلند گفت

بخ

وای ترسیدم

یلدا_بابا فهمیدیم توشیری

منو یلدا از بچه گی باهم بودیم هم سن همم هستیم حتا تو مدرسه و رشته باهم بودیم

یلدا_بیاتو ماشین ما بشین_نوچ اها راستی بابا ماشین بردی برای معاینه فنی بابا_اره

دختر گلم بردمشوهر خاله_یکی بره اون دونفر صداکنه

یلدا_من میرم

یلدا رفت خاله مامان صدا کرد

بابا_خب راه بیوفتیم

شوهر خاله_از چالوس بریمن_اره اره بابا_ازیتامیگه اره یعنی اره دیکه

#پارت دوم

سوار شدیم راه افتادیم

مامان_ ازیتا بیا پرتقال بخور

_ نه نمیخورم بده بابا_ پرتقال خوبه همین یدونه بخور

از دست مامان گرفتم خوردمهندن گذاشتم تو گوشم اهنک گوش میدادم_ بابا وایسین

وایسین

مامان_ چی شده دختر

_ دستشوی دارم

بابا_ وایسا یه جا خوب پیداکنم وای میسیم یه جای ام میخوریم

_ فقط زود

پنج دقیقه فقط دنبال یه جا بودن_ همین جا وایسین دستشویم داره

یه جای وایسادیم که بغلش مغازه بود بابا از هولش با سرعت یه جانکه داشت یه ذره نزدیک

دره بود

بابا_بدو برو

_اینجا خطر داره بغل دره این که

مامان_نترس برو چیزی نمیشه ترمز دستی بکش سیاوش

از ماشین پیاده شدم یکم رفتم جلو تر صدای بدی شنیدم برگشتم دیدم

#پارت سوم

چیزی که دیدم باورم نمیشد

اول به فکرم رسید شاید

ماشین بابا جلوتر رفته ولی نه نبود

با توقف ماشین ها و جمع شدن مردم به اون طرف رفتم با دیدن اون صحنه خشک شدم

نه باور نمیشه نه امکان نداره ماشین بابام بود نه خدایی من امکان نداره نه

با تمام وجود جیغ زدم دیگه چیزی متوجه نشدم فقط سیاهی مطلق بود

وقتی چشمم رو باز کردم همه جا سفید بود نور چشمم رو اذیت میکرد مجبور شدم چشم

مو ببندم و دوباره باز کنم

دیدم بهتر شد ولی من کجام اینجا کجاست

خیلی به ذهنم فشار آوردم ولی چیزی یادم نیومد

در باز شد دختر جوونی با لباس های سیاه و چشماهی اشکی و قرمز آمد طرفم

-ازیتا جونم خوبی خداروشکر بالاخره به هوش امدی خواهی

-بزار به مامان اینا خبر بدم نگرانن

-با رفتن دختر از تعجب بیرون امدم این کی بود چی میگفت

-خاله قربونت بشم خوبی دخترم

-وقتی دید با تعجب

نگاهشون میکنم با ترس رفتن سراغ دکتر

دکتر-سلام خانم جوان بلاخره دست از این خواب کشیدی

#پارت چهارم

-دست از خواب کشیدم

اینا چی میگن خواب چی

من که چیزی یادم نمیداد

دکتر-دخترم اسمت چیه

-باز هم سکوت

دکتر-میدونی چه اتفاقی افتاد آوردنت

اینجا

-بازم سکوت

-واقعا اسمم چیه من اینجا چیکار میکنم

-اصلا اینجا کجاست

دکتر رو به آقای که همراه اون خانم و دختر بود کرد

دکتر- میتونم باهاتون خصوصی صحبت کنم

-حتما

-آقای دکتر چه اتفاقی برای ازیتا افتاده

دکتر- واقعیت در اثر شوکی که بهش وارد شده در اثر دیدن اون صحنه فکر کنم دچار

فراموشی شده

-فراموشی نه خدای من

دکتر- نگران نباشید این فراموشی کوتاه مدته بعد یه مدت خوب میشه البته در اثر یه

شک دیگه یه شک بزرگه

-آقای دکتر چرا حرفی نمیزنه

دکتر- کم کم به حرف میاد زیاد بهش سخت نگیرید

-ممنونم آقای دکتر

دکتر- خواهش میکنم وظیفه است

-کی میتونیم ترخیص کنیم

دکتر- انشاءالله فردا

-واقعا ممنون با اجازه

دکتر- خواهش میکنم فقط مراقب باشید سلامت

خاله- چی شد دکتر چی گفت

-متاسفانه دچار فراموشی کوتاه مدت شده

خاله- خدا مرگم بده حالا چی میشه

-توکل بخدا انشاءالله خوب میشه دکتر گفت احتمال داره با یه شک بزرگ به حالت اول

برگرده

پارت شیشم

خاله – کی ترخیص میشه

-فردا انشالله

خاله – چطوری باید بهش بگیم چه اتفاقی افتاده براش

-خدا بزرگه خانم بزار فعلا بهتر بشه

خاله – قربون خدا برم این چه سرنوشتی بود

-خانم بسه کمتر گریه کن الان با گریه چیزی درست نمیشه به فکر این بچه باید باشیم

الان

خاله – چطوری تحمل کنم یه دونه خواهرم رفت

-قسمت بود خواست خدا فعلا بیا بریم پیش بچه ها

خاله – باشه

آزیتا – از پنجره داشتم بیرون رو نگاه میکردم صدای در آمد برگشتم دیدم اون خانم و اقا

آمدن داخل

شوهر خاله- خوب آرزیتا خانم گل حالت چطوره عمو جان

-با سکوت فقط تماشاگر بودم

شوهر خاله - دختر گلم فردا مرخص میشی میریم خونه راحت میشی

خاله - من امشب پیشش میمونم

یلدا- نه مامان جان شما برو خونه خسته شدی من پیش آرزیتا هستم

خاله- سخته برات دخترم

یلدا- نه مادر جان خیالت راحت حواسم به آرزیتا هست

خاله - باشه پس ما بریم دیگه سروش جان بریم

شوهر خاله - بریم خانم

-بچه ها مراقب خودتون باشید اگه کاری بود زنگ بزنید

یلدا – چشم بابا جان

آزیتا – با رفتن اون خانم و اقا رفتم تو فکر که من کی هستم

خدایا کمک کن من کی هستم

همین طور که فکر میکردم خوابم برد

-نه نه تو رو خدا بابا منو تنها نزار بابا جون

-با وحشت از خواب بیدار شدم وای خدا

این چه خوابی بود من دیدم

پارت هفتم

-در حال نفس نفس زدن بودم تمام بدنم خیس شده بود از بس عرق کرده بودم

یلدا – آزیتا جان آزی جان خوبی

چی شده چه خوابی دیدی عزیزم آزی جون

-نمیدونم چرا ولی بدون اراده خودم رو تو بغل دختره انداختم از ترس

یلدا - خوبی عزیزم

-فقط به تکیه دادن سر اکتفا کردم

یلدا - خداروشکر گلم پس حالا بخواب عزیزم

-کمکم کرد دراز کشیدم پتو رو دوبار کشیدم رو چشمم رو بستم تا بخوابم

ولی نمیشود تا چشمم رو میبستم اون خواب میومد جلو چشمم نمیدونم چقدر با خودم

کلنجار رفتم که باز خوابم برد

-صبح با نوازش دستی چشمم رو باز کردم همون خانم دیروزی بود داشت گریه میکرد تا

من چشمم رو باز کردم اشکش رو پاک کرد لبخند زد

خاله - سلام عزیزم خوبی گل خاله

-فقط نگاه میکردم

خاله - پاشو دخترم باید آماده بشی کم کم باید بریم

-من هیچ حرکتی نکردم

خاله - پاشو گلم نگران نباش

-با کمکشون نشستیم یه لباس مشکی تنم کردن همون موقع اون اقا که فهمیدم شوهر

خاله ام هستش امد

شوهر خاله - خوب خوب اینم از کارهای ترخیص تموم میتونیم بریم

یلدا - خداروشکر راحت شدی آزی جون

خاله - دکتر چی گفت اقا

شوهر خاله - چیز خاصی نیست بعد حرف میزنیم بهتر بریم فعلا

یلدا - پس پیش به سوی خونه

-من فقط نظاره گر بودم این وسط

پارت هشتم

-با کمک خاله و یلدا سوار ماشین شدم

رفتیم ب سمت خونه همه جا برام غریب

بود رسیدیم ب یه خونه ویلایی خیلی

زیبا و بزرگ پر بود از انواع گلها از

ماشین پیاده شدم چشمم خورد به

حوض وسط حیاط که یه فواره خیلی

زیبا داشت چقدر قشنگه

خاله – آرزیتا جون خاله بیا بریم داخل خونه باید استراحت کنی

-همراه خاله و یلدا وارد خونه شدم

خاله-یلدا جان آرزیتا رو ببر اتاق استراحت کنه

یلدا – چشم مامان

-آرزیتا جون از این طرف

خاله-راستی لباس راحتی بهش بده فراموش نکنی

-با کمک یلدا رفتیم طبقه بالا به سالن

کوچیک ولی زیبا با به دست مبلمان چرم

قهوه ای چهارتا در قهوه ای کنار هم بود

ولی به در انتهایی راه رو بود که با بقیه

در ها فرق داشت یلدا راهنماییم کرد به اتاق

اتاق بزرگی بود و با کوری زیبا به

رنگ یاسی به تخت دونفره رفتیم سمت تخت نشستیم

یلدا برام لباس آورد

پارت نهم

-با راهنمایی یلدا از سرویس اتاق

استفاده کردم و دوش گرفتم وقتی از

حمام امدم بیرون لباس پوشیدم دیدم

سر صدا میاد بدجور توجهم جلب شده

بود بینم چه خبره رفتم بیرون اتاق

شوهر خاله-والا چی بگم حمید خان دکتر

گفت فراموشی گرفته در اثر شوکی که

بهش وارد شده نمیتونه چیزی یادش

بیاره یا حرفی بزنه

حمید - تا کی وضعیتش اینطوری

شوهر خاله - خدا میدونه

آرش - میتونیم ببینمش

خاله – حتما پسر

یلدا جان برو بین آزیتا بیداره – تا یلدا بلند شد رفتم سمت پله ها و اروم رفتم پایین با

دقت ب چهره ها نگاه کردم

ولی نمیشناختم

خاله – آزیتا مادر بیا مهمون داری

-با تعجب ب اون خانم نگاه کردم

که یک دفع در آعوش کسی فرو رفتم

خاله – سمیرا خانم براش خوب نیست ی کم مراعات کنید

-اون خانم با دلخوری رو برگردون

خاله – آزیتا جان شناختی

-فقط نگاه میکردم

خاله – عزیزم عمو و زن عموت هستن

اینم اقا ارش پسر عموت

-ب اون مرد و پسر نگاه کردم ولی

نمیدونم چرا حالم از دیدنشون بد شد

پارت دهم

حمید خان – آرزیتا جان خوبی عزیزم

آرش – آرزیتا بهتر آماده بشی بریم

-آماده بشم بریم کجا با تعجب و حال خراب داشتم نگاهشون میکردم که خاله گفت

خاله – یلدا جان آرزیتا رو ببر اتاقش

یلدا – چشم آرزیتا جون پاشو بریم

-بی اراده دنبال یلدا رفتم بالا ولی صدا حرفشون رو شنیدم

خاله – حمید خان بهتر چند روز اینجا باشه درست از نظر قانونی شما الان قیوم آزیتا

هستی ولی چند روز بمونه

بعد میاد پیش شما

-حمید خان ب آرش نگاه کرد که آرش با سر تایید کرد و بعد خدا حافظی رفتن

آرش – بعد اینکه از خونه خاله آزیتا بیرون امیدم مادرم با جیغ جیغ شروع کرد ب حرف

زدن

سمیرا – زنیکه بیشعور فکر کرده کیه

هرچی هیچی نمیگم

-مادر من تحمل کن الان اونا تو حال

خوبی نیستن

سمیرا – اخیه قحطی دختر آمده دست رو

این گذاشتی من رازی نیستم چرا حرف

منو قبول نمیکنی

بابا- خانم بسه دیگه تمومش کن مهم اینه

که آرش چی میخواد دیگه ادامه نده

-از اینه ب مادرم نگاه کردم با حرص

روش رو ب طرف پنجره کرد بنده خدا

مادرم از دنیا بی خبر فکر میکنه پسرش

عاشق شده خبر نداره چه نقشه های تو

سرم هست

پارت یازدهم

آزیتا

خاله – یوسف پرسیدی کی جسد ها رو تحویل میدن

یوسف – اره خانم حمید خان گفت فردا

خاله – هه حمید خان الان که خواهر گلیم و شوهرش فوت کردن پیداشون شده که

سرپرستی آزیتا با اونه

یوسف – چی بگم والا خدا بزرگه آزیتا ب سن قانونی رسیده کاری نمیتونه انجام بده فقط

باید خوب بشه

خاله – توکل بخدا من برم بالای سر بزنم

-با یلدا مشغول تماشایی البوم عکس بودیم ولی هیچی یادم نمیومد چهره کسی برام

آشنا نبود خدایی بزرگ کمک کن

-از دیشب فقط اون خواب رو تو ذهنم تکرار میکنم ولی چهره اون مرد رو ندیدم

فقط جیغ میزددم پدر تنهام نزار خدای بزرگ چی شده با صدای در هم من هم یلدا ب در

نگاه کردیم خاله وارد اتاق شد

با دیدن ما گفت بیاید نهار

نمیدونم چرا اینقدر غم تو نگاهش بود با دیدن من در حال شما عکس از صداس مشخص

بود بغض کرد با رفتن خاله

یلدا گفت

یلدا - آزیتا جون پاشو عزیزم

-همراهش رفتم خاله از بیرون غذا گرفته بود ولی من میلی نداشتم

خاله - آزیتا جون بیا دخترم جوجه گرفتم چون غذایی مورد علاقه تو هستش

-ب اجبار چند قاشوق خوردم رفتم تو اتاق دراز کشیدم رو تخت داشتم فکر میکردم که

من این خانواده رو میشناسم

که خوابم برد

-ن تو رو خدا نرید

-اینجا خطر ناکه

-برو عزیزم زود بیا

-وقتی برگشتم هیچ کس نبود از تنهایی وحشت داشتم هرچی صدا زدم

-بابا بابا جون مامان مامانی

ولی کسی نبود یه ما سیاه داشت میومد طرفم با تمام توانم جیغ زدم

پارت دوزدهم

آزیتا

خاله – یوسف پرسیدی کی جسد ها رو تحویل میدن

یوسف – اره خانم حمید خان گفت فردا

خاله – هه حمید خان الان که خواهرگلم و شوهرش فوت کردن پیداشون شده که

سرپرستی آزیتا با اونه

یوسف – چی بگم والا خدا بزرگه آزیتا ب سن قانونی رسیده کاری نمیتونه انجام بده فقط

باید خوب بشه

خاله – توکل بخدا من برم بالای سر بزنم

- با یلدا مشغول تماشایی البوم عکس بودیم ولی هیچی یادم نمیومد چهره کسی برام

آشنا نبود خدایی بزرگ کمکم کن

- از دیشب فقط اون خواب رو تو ذهنم تکرار میکنم ولی چهره اون مرد رو ندیدم

فقط جیغ میزدم پدر تنهام نزار خدای بزرگ چی شده با صدای در هم من هم یلدا ب در

نگاه کردیم خاله وارد اتاق شد

با دیدن ما گفت بیاید نهار

نمیدونم چرا اینقدر غم تو نگاهش بود با دیدن من در حال شما عکس از صدایش مشخص

بود بغض کرد با رفتن خاله

یلدا گفت

یلدا – آرزیتا جون پاشو عزیزم

- همراهش رفتم خاله از بیرون غذا گرفته بود ولی من میلی نداشتم

خاله- آرزیتا جون بیا دخترم جوجه گرفتم چون غذایی مورد علاقه تو هستش

-ب اجبار چند قاشوق خوردم رفتم تو اتاق دراز کشیدم رو تخت داشتم فکر میکردم که

من این خانواده رو میشناسم

که خوابم برد

-ن تو رو خدا نرید

-اینجا خطر ناکه

-برو عزیزم زود بیا

-وقتی برگشتم هیچ کسی نبود از تنهایی وحشت داشتم هرچی صدا زدم

-بابا بابا جون مامان مامانی

ولی کسی نبود یه مار سیاه داشت میومد طرفم با تمام توانم جیغ زدم

پارت سیزدهم

-با ترس زیاد بیدار شدم دیدم خاله و یلدا بالا سرم گریه میکنند و شوهر خالم منو صدا

میکنه با با وحشت از خوابی که دیده بودم باز شروع کردم ب جیغ زدم فقط میگفتم مار مار

مار

به اسرار خاله کمی اب خوردم اروم شدم تو بغل خاله بودم موهام رو نوازش میکرد که با

نوازش های خاله ب خواب رفتم

-نور شدیدی ب چشمم میخورد که باعث آزارم بود ب هر زحمتی بود بلند شدم بادیدن

ساعت خشک شدم ساعت دوازده بود رفتم سرویس بهداشتی اتاق صورتم رو شستم امدم بیرون

موهای بلندم بدجور بهم ریخته بود جلو اینه بودم که در ب ارومی باز شد یلدا که دید جلو اینه

خشک شدم ب طرفم امد

یلدا-سلام خانم ظهرت بخیر چه عجب بیدار شدی

-سلام یلدا با چشم های درشت شده و با حالت بامزه ای نگاهم میکرد یک دفع جیغ زد

یلدا - مامان مامان بیا بدو بیا

-خاله با وحشت وارد اتاق شد عجیب ترسیده بود

خاله - چی شده چی شده خوبید شما

-یلدا با شوق رفت سمت خاله و بغلش کرد

یلدا - مامان آزیتا حرف زد

خاله - مطمئنی

یلدا -اره بخدا

-خاله به طرفم اومد

خاله - آزیتا جون یلدا داره حقیقت رو میگه حرف بزنی خاله

-خاله با چشم های بارونی داشت منو با التماس نگاه میکرد

-سلام

خاله -خدایی شکرت خدایا شکرت

پارت چهاردهم

-من فقط تماشاگر حرکاتشون بودم که خاله رو ب یلدا گفت

خاله -زودتر آماده بشید دیر شد

یلدا -چشم مامانم

-خاله با گفتن این حرفش باز چشمش بارونی شد از اتاق رفت بیرون

-یلدا وقتی دید من حرکتی نمیکنم خودش دست ب کار شد و موهای منو شانه کرد و

جمع کرد بالای دست لباس بهم داد پوشیدم خودش هم آماده شد رفتیم پایین خاله و شوهرش

بدجور ناراحت بودن شوهرخاله با دیدن ما گفت

شوهر خاله - دخترا آمدن بهتر حرکت کنیم تا الانم خیلی دیر شده صدایی حمیدخان در

آمده تا الان منتظر موندن

-با هم از خونه بیرون رفتیم منو یلدا عقب نشستیم و خاله جلو نشست حرکت کردیم بعد

یک ساعت رسیدیم تابلو رو خوندم نوشته بود (بهشت زهرا)

شوهر خاله - رسیدیم پیاده شید

-همگی پیاده شدیم اطراف رو نگاه کردم همه چندین خانواده در حال گریه و شیون بودن

داشتم نگاه میکردم که خاله صدام کرد

خاله -آزیتا جان بیا خاله

-همراه خاله و یلدا ب طرفی که شوهر خاله میرفت حرکت کردیم از دور دیدم جمعیت

زیادی جمع شده صدایی قران میاد صدای جیغ و شیون میاد نزدیک که شدیم همون پسر

دیروزی که اسمش آرش بود به طرف ما آمد

آرش -سلام اینو چرا آوردین حالش بد میشه باز

خاله -نمیشه که نیاد حقش که باشه

بی توجه ب بحث خاله و آرش با یلدا جلو رفتیم همه با غم ب من نگاه میکردن

خدایی من چه اتفاقی افتاده مگه که همه منو اینطوری نگاه میکنند

-نمیدونم چرا ولی بدجور دلم گرفته بود

حالم خوب نبود بعد دو یا سه ساعت که همه گریه میکردن و زنان جیغ میزدن و شیون

منم نظاره گر بودم خاله از هوش رفت یلدا حالش بد بود با کمک چند نفر رفتیم سمت

ماشین و ب طرف خونه رفتیم

بدجور ذهنم درگیر بود روزها و میگذشت من هر شب با جیغ و گریه خواب های وحشت

ناک از خواب بیدار میشدم

یک روز با خاله به یه خونه خیلی بزرگ و زیبا رفتیم ی عالم عکس از من و ی خانم و اقا

رو دیوار بود چند ساعتی اونجا بودیم بعد رفتیم بهشت زهرا خاک

خیلی گریه میکرد من فقط نظاره گر بودم زیر اب حرف میزد از بهشت زهرا که برگشتیم

خونه دیدیم شوهر خاله خونه است و خیلی عصبی هستش

خاله – سلام یوسف جان خوبی

شوهر خاله – سلام خانم

خاله – چیزی شده عزیزم

شوهر خاله – امروز حمید خان و ارش آمده بودن شرکت

خاله – خوب

شوهر خاله – داد و بیدا میگردن که حق برادرشون رو میخوان و قراره امروز بیان دنبال

آزیتا

خاله – یعنی چی بیخود کردن مگه اموال برای اونهاست تمام اموال خواهرم به دخترش

میرسه

شوهر خاله – نمیدونم باید به فکر چاره باشیم

خاله – به فکری دارم

#پارت شانزدهم

شوهر خاله – چه فکری خانم

خاله – بزار زنگ بزنی به آقای رحمانی بیاد اینجا بهت میگم

خاله – الو اقای رحمان سلام ی زحمت براتون دارم

رحمانی – سلام خانم نجفی بفرمایید در خدمت هستم

خاله – بی زحمت تشریف بیارید اینجا هر چه سریع تر ب کمکتون نیاز دارم

رحمانی – چشم تا نیم ساعت دیگه میرسم خدمتتون

شوهر خاله – با رحمانی چیکار داری

خاله – رحمان وکیل خانوادگی ما هستش صد در صد راه حلی داره

-بعد بیست دقیقه صدایی زنگ خونه امد یلدا در رو باز گفت

یلدا – آقای رحمانی هستش

-خاله و شوهر خاله ب استقبالشون رفتن

منم با یلدا به طرف طبقه بالا رفتیم برای

تعویض لباس ها چون حوصله این بحث ها رو نداشتم

خاله*****

-سلام آقای رحمانی خوش آمدید

رحمانی – سلام خانم نجفی ممنون

رحمانی – سلام یوسف خان احوال شما خوبید

شوهر خاله – سلام خیلی خوش امیدید بفرمائید

-بعد تعارف و نشستن دور هم

خاله – آقای رحمانی شرمنده مزاحم شدیم ولی به کمکتون به عنوان وکیل خانوادگی نیاز

داریم

رحمانی – خواهش میکنم بنده وظیفه امه امرتون رو بگیرد

خاله – والا خبر دارید که اموال پدرم به منو خواهرم رسید بعد فوت خواهرم و همسرش

تک فرزندشون هم که دچار فراموشی شده الانم که عموش و پسر عموش دندون تیز کردن برای

اموال خواهر خدا بیامرزم برای همین از شما کمک میخوام

رحمانی – والا خانم نجفی مثل اینکه در جریان نیستید

خاله - در چه مورد

رحمانی - خواهرتون چند ماه قبل فوتشون یعنی دقیقا بعد تولد نوزده سالگی آرزیتا خانم

امدن پیش منو از من در خواست کردن

#پارت هفدهم

رحمانی - از من در خواست کردن تمام اموالش به نام دخترش بشه تا روز تولد بیست

سالکیش بهش بده

خاله - یعنی الان تمام اموال به نام آرزیتا هستش

رحمانی - بله خانم الان چند ماهه که اموال خواهرتون به نام دخترشونه ولی وکالت نام

هنوز هم به نام همس شماست

حتی اون زمان از آرزیتا خانم بخاطر اینکه به همسر شما وکالت بده امضا گرفته خاله - پس

الان یعنی اون پدر پسر کاری نمیتونن انجام بدن

رحمانی - خیر خانم نجفی ولی بهتر فعلا کسی در مورد اسناد چیزی ندونه

خاله - حتما

سروش - پس من چطوری جلو این ها رو بگیرم

رحمانی - بهتر کمی با حوصله باشید چیز زیاد ب تولد آرزیتا خانم نمونده و این فراموشی

باعث شده که کاری نتون انجام بدن

سروش - باشه ممنون از راهنمایی

رحمانی - خواهش وظیفه بود

خاله - اقایی رحمانی قراره بیان دنبال آرزیتا

رحمانی - بهتر زیاد مخالفت نکنید تا آرزیتا خانم حافظش رو به دست بیارن چون با این

وضعیت اون اقا میتون سرپرستی آرزیتا خانم رو بگیره

خاله - شما پیشنهادی دارید

رحمانی - بهتر آرزیتا خانم رو پیش یه پزشک خوب برای بهتر شدن ببرید

چون اون زمان که کسی نمیتونه برایش تصمیم بگیره چون به سن قانونی رسیده

خاله - حتما برای خوب شدنش هر کاری میکنم

#پارت هجدهم

آزیتا

با یلدا قبل اینکه رحمانی وارد بشه به اتاقمون

رفتیم بعد تعویض لباس رو تخت دراز کشیدم تو

فکر حرف های شوهر خاله بودم یعنی من باید

برم خونه اون پسره نه من ازش نفرت دارم

خدایا خودت کمکم کن با فکر کردن به

این مسائل به خواب رفتم

-اینجا چقدر زیباست چقدر سر سبزه

--آزیتا آزیتا

-با شنیدن اسم دنبال صدا کشیده شدم ولی

چیزی قابل دیدن نبود جز تاریکی همه جا تاریک

بود ولی اون طرف هنوز اسمم رو صدا میکرد به

صدا نزدیک تر شدم با دقت در حال پیدا کردن

صاحب صدا بودم که ناگهان یه نفر از پشت منو

بغل کرد کنار گوشم گفت

- - کجا خانمم منو اروم به سمت خودش چرخوند

-بعد چرخیدن در اثر ترس چشمم رو که بسته

بودم اروم باز کردم ولی با دیدن شخص رو به روم

هنگ کردم نه امکان نداره نه نه

#پارت نوزدهم

-امکان نداره آرش اینجا چیکار میکنه با قهقه بلندی که زد از ترس جیغ زدم که ولم کنه

ولی اون منو محکم بغل کرده بود و میخندید با مشت ب سینهش میزدم

ولم کن بیشعور ولم کن

همون طور که جیغ میزدم التماس میکردم از خواب پریدم تمام بدنم یخ کرده بود عرق

کرده بودم

وای من چه خواب وحشت ناکی دیدم

خودت بخیر بگذرون از ترس گوشه تخت جمع شدم که صدای در اومد و خاله وارد شد با

دیدن من تو اون وضعیت هراسان به طرفم اومد

خاله - آزیتا چی شده خاله چرا رنگت پریده

-خواب بد دیدم

خاله - نترس عزیزم من همیشه پیشتم تنهاات نمیزارم

حالا بلند شو آماده شو باید بریم تا دکتر

-دکتر چرا

خاله – نیازه خاله چون سریع آماده بشو

-چشم

-بعد خاله بیرون رفت منم یه مانتویی مشکی کوتاه با یه شلوار جین آبی روشن همراه یه

شال مشکی سرم کردم کفش های عروسکی مشگیم رو هم برداشتم رفتم طبقه پایین خاله با

دیدنم گفت

خاله –اگه آماده هستی بریم خاله جون

-بله آماده ام

#پارت بیستم

-همراه خاله از خونه بیرون رفتیم سوار ماشین شدیم خاله پشت فرمون بود منم کنار

نشستم تا اونجا خاله برام از گذشته حرف زد از بچگیم که با یلدا پسرای همسایه رو اذیت

میگردیم منم میخندیدم میگفت یه بار با سنگ سر پسر همسایه رو شکستم یا از دیوار بالا میرفتم

اصلا باورم نمیشد اینقدر شیطون بودم اینقدر حرف زدیم که به یه ساختمان خیلی بزرگ

با نمایی سفید خیلی شیک رسیدیم وارد ساختمان شدیم منتظر موندیم تا آسانسور

رسید داخل آسانسور رفتیم خاله طبقه یازدهم رو زد بعد چند دقیقه با صدای که گفت طبقه

یازدهم از آسانسور خارج شدیم وارد راهرو شدیم خاله ب طرف دری قهوه ای رنگ شد که

کنارش تابلو بود (دکتر مغز و اعصاب) وارد شدیم خاله رفت طرف منشی

خاله – سلام خانم

منشی – سلام بفرمایید

خاله – وقت قبلی داشتیم خانم آریتا منشی – بله بفرمایید نوبتون شد صدا میکنم – با خاله

رفتیم کنار هم رو صندلی ها نشستیم دور و بر رو نگاه کردم دور تا دور صندلی های مشکی بود و

یه دست مبل چرم مشکی نزدیک در اتاق دکتر میز بزرگی بود با کامپیوتر و تلفن

ب دیوارها نگاه کردم چند عکس سر و مغز بود که چیزی ازش نمیدونستم

نگاهم افتاد به منشی چهره زیبا و معصومی داشت با آرایش ملایم که ادم رو جذب خودش

میگرد همینطور به چهره منشی نگاه میکردم که صدام زد که برم داخل اتاق دکتر با ورودم

#پارت بیست یک

-با تعجب به دکتر نگاه کردم این که همون دکتر بیمارستانه با ورد ما بلند شد

دکتر - به به خانم خوش خواب خوبی دخترم

-سلام ممنون

دکتر - سلام پس بالاخره به حرف امدی

-جوابم یه لبخند بود

دکتر - شما خویید خانم نجفی

خاله - بله ممنون خدمت رسیدیم برای معاینه آرزیتا جان

دکتر - کار خوبی کردید

دکتر - خوب آرزیتا خانم در چه وضعیتی هستی چیزی رو بخاطر آوردی

-نه فقط شب‌ها خوابهای وحشت‌ناکی میبینم و با ترس و گریه و جیغ بیدار میشم

-دکتر کمی به من نگاه کرد بعد گفت

دکتر - دخترم تو بیرون منتظر باش من با خانم نجفی کمی حرف دارم

-چشم با اجازه

دکتر - سلامت عزیزم

#پارت بیست دوم

خاله

دکتر - واقعیت خانم نجفی نظر من اینه که آرزیتا رو به یه رمان پزشک نشون بدید بهتره

خاله - یعنی مشکلتش بزرگه

دکتر - نه خانم فقط برای آرامش نیاز به این دکتر داره تا بتونه راحت تر بتونه این دوران

رو بگذرونه

خاله - حتما آقای دکتر فقط شما دکتر خوبی سراغ دارید برای معرفی

دکتر – بله خانم اجازه بدید

-یه کارت ویزیت جلومون گرفت و گفت

دکتر – ببرید پیش این دکتر درست دکتر جوانی هستش ولی کارش عالی مدرکش رو از

بهترین دانشگاه ها گرفته

-ممنون آقای دکتر

دکتر – خواهش میکنم کاری نکردم

-با اجازه من از خدمتتون مرخص بشم اگه امری نیست دکتر – عرضی نیست سلامت

#پارت بیست سوم

-از اتاق دکتر بیرون امدم رفتم نشستم کنار پنجره منتظره خاله شدم تا بیاد بعد پنج

دقیقه خاله اومد با یه تشکر و خداحافظی از منشی راهی خونه شدیم

-با ورد به خونه با دیدن چیزی که رو به روم بود دوباره وحشت خوابی که دیده بودم به

سراغم امد آرش بود با پدرش و مادرش اروم سلام دادم به طرف پله ها رفتم ولی با حرفی که

آرش زد سر جام میخکوب شدم

آرش – آرزیتا زودتر وسیله هات رو جمع کن تا بریم

خاله – کجا انشاءالله اقا ارش

حمید خان – چند وقت هم پیش ما باشه منم عموش هستم وظیفه ای دارم در قبالتش

خاله – پوزخندی زدم و گفتم اینجا و اونجا نداره حمید خان

- با چهره ی که بی شباهت به گریه و وحشت نداشت به خاله نگاه میکردم ولی بی فایده

بود چون من با آرش و خانواده اش راهی شدم #آرش-*****

مامان جان بیا اینجا بشین کارت دارم

مامان – جانم پسر م

آرش – مادر تو دوست داری وضعیت مالیمون خوب بشه زندگی راحتی داشته باشیم

مامان – کی بدش میاد پسر م

آرش - پس گوش بده بین چی میگم من یه نقشه دارم

#پارت بیست چهارم

مامان - بگو پسر

آرش - مامان بین آزیتا الان تک و تنهاست کسی رو نداره با کلی اموال که بهش میرسه

مامان - خوب

آرش - میخوام با آزیتا ازدواج کنم

مامان - اون خالش نمیزاره الانم دیدی که تا الان نتونستیم بینیمش

آرش - درسته ولی با هم میریم دنبالش میاریمش اینجا بعد چند وقت بی سر و صدا

عقدش میکنم قبل اینکه کسی بفهمه

مامان - ولی چطوری زوری میخوای ازش بله بگیری

آرش - اونش با من شما فقط کمک کنید از اون خونه بیارمش اینجا

مامان - باشه پسر من حرفی ندارم شاید خدا خواست ما هم یه زندگی راحت پیدا کردیم

آرش – کاری کنم که آزیتا کلفتیت رو کنه صبر کن فقط

مامان – یعنی میشه

آرش – چرا که نه

آرش – به هر بدبختی بود آزیتا رو با خودمون بردیم از اینه ماشین نگاهش بهش کردم که

به بیرون نگاه میکرد ولی معلوم بود که ترسیده بدجور

-صبر کن حالا آزیتا خانم برات دارم از این به بعد تو بودی که منو سر ادم به حساب نمی

اوردی منتظر باش برات زندگی درست کنم که روز هزار بار بمیری و زنده بشی

#پارت بیست پنج

آرش ****گذشته****

-به به دختر عمو خوبی

آزیتا – ممنون اقا ارش شما خوبید

-تشکر در چه حالی

آزیتا -خوبم با اجازه

-کجا میری

آزیتا -کاری دارید

-نه عزیزم یه کم فقط با هم خلوت کنیم

آزیتا - خجالت بکش حیف که پسر عموی من هستی وگرنه آبروت رو میبردم

ی- قدم به آزیتا نزدیک تر شدم اروم کنا گوشش گفتم ولی من خاطرت رو میخوام دختر

عمو

آزیتا -ولی من از تو نفرت دارم

آرش -بعد زدن این حرف راه افتادم بره پیش مامانش که دستش رو کشیدم محکم به

سینه ام برخورد کرد و سرش رو بالا آورد تا خواست حرفی بزنه با گذاشتن لب هام رو لب هاش

خفه اش کردم ولی به زور ازم جدا شد و یه سیلی تو گوشم زد و با گریه از اونجا رفت

آرش – انتقام اون سیلی رو ازت میگیرم دختره عوضی اگه انتقام اون سیلی رو ازت نگیرم

آرش نیستم بد تاوان میدی خانم کوچولو صبر کن

#پارت بیست شیشم

آزیتا-به اجبار باهاشون راهی شدم ولی از ترس داشتم سگته میکردم از اینه ماشین

نگاهم میکرد میخواستم بمیرم از ترس بخاطر همین بیرون رو نگاه میکردم بعد از یک ساعت

ماشین جلویی یه آپارتمان پارک کرد که با صدایی آرش به خودم امدم پیاده شو دیگه آروم پیاده

شدم پشت سر عمو راه افتادم آرش هم چمدون منو برداشت اومد یه آپارتمان قدیمی و کهنه

خونشون طبقه دوم بود اسانسور نداشت بالا رفتیم وارد خونه شدیم یه خونه هشتاد متری دو

خوابه با لوازم قدیمی ولی تمیز

آرش – آزیتا لوازم رو میزارم تو اتاق خودم

-با وحشت نگاهش کردم-

آرش –مجبوریم از اتاق مشترک استفاده کنیم من موقع خواب میام تو پذیرایی میخوابم

-بدون حرف فقط سرم رو تگون دادم

تو دلم گفتم اخیه شما که برای خودتون جا ندارید منو چرا آوردید اینجا

زن عمو - برو لباست رو عوض کن یه چایی بزار چرا اونجا وایسادی

-با دهن باز تماشاش کردم گفتم

-با من هستید

زن عمو - نه پس با عموت بودم

-همون جور داشتم نگاهش میکردم که داد زد

زن عمو - مگه با تو نیستم دخیره بی پدر و مادر

-اشک تو چشمهام جمع شد بدون حرفی رفتم طرف اتاق که آرش از اتاق بیرون اومد و

مادرش رو صدا زد

آرش - مامان یه لحظه بیا تو اتاق خودتون کارت دارم

زن عمو – باشه پسر ماما آرش *****

-رفتم تو اتاق چمدون رو بزارم و لباس عوض کنم که متوجه فریاد ماما شدم

نه اینطوری همه چیز خراب میشه سه روز دیگه چهل‌مه اگه سخت بهش بگذره روز چهارم

به خالشی همه چیز رو میگه و از اینجا میره باید با مادرم حرف بزنم کمی اروم باشه تا چند روز

دیگه تموم بشه

از اتاق بیرون امدم که چشم تو چشم آرزو شدم در حال اشک ریختن بود ولی برام مهم

نبود نقشه خودم مهم بود با حالت دلخور ماما رو صدا زدم بیاد تو اتاق اینطوری هم مادرم رو

قانع میکنم هم آرزو بهم اعتماد میکنه

ماما – جانم پسر

آرش – معلومه داری چیکار میکنی میخوای همه چیز رو خراب کنی

ماما – وا مگه چیکار کردم

آرش – مادر من سه روز دیگه چهلوم هستش اگه اینطور پیش بری روز مراسم خالشی رو

ببینه که همه چیز رو میگه از اینجا میره دیگه دستم جای بند نیست

مامان – ای وای راست میگی باشه این چند روز رو تحمل میکنم

آرش – ای قربونت مامان جان چند روز تحمل کن بعد تو فقط تماشا کن بین چیکار

میکنم برات یه فکرای دارم اگه بدونی کیف میکنی کاری با این خانم کوچولو بکنم که تمام

اموالش رو دو دستی تقدیم کنه بره

#پارت بیست هفت

آزیتا

بعد تعویض لباس هام داشتم میومدم از اتاق بیرون که آرش امد تو اتاق

آرش – بابت رفتار مادرم شرمنده باهاس صحبت کردم تو راحت باش دیگه کاری بهت

نداره

-فقط نگاه کردمش قد بلند موهای مشکی و پر بینی کوچیک چشم های مشکی و جذاب

خیلی خوش تیپ و خوش هیكل بود ولی من ازش متنفر بودم

آرش – من میرم بیرون کاری نداری چیزی لازم نداری

-نه ممنون

-با خداحافظی ارومی از اتاق بیرون رفت که دیدم زن عمو صدام میکنه

زن عمو – آزیتا آزیتا

-بله

زن عمو – بیا برات چایی ریختم بیا دخترم

-یعنی به معنایی واقعی هنگ کردم از کار های این زن

-اروم گفتم ممنون الان میام

-رفتم کنار عمو نشستم عمو مشغول تلویزیون نگاه کردن بود زن عمو هم داشت غذا

آماده میکرد بعد خورد چایی و بردن استکان ها به اشپز خونه برگشتم به پذیرایی زن عمو نداشت

استکان ها رو بشورم خونه رو نگاه کردم یه دست مبل راحتی قدیمی یه تلویزیون کوچیک فرش

های دست بافت قدیمی چند تا تابلو عکس و ی عکس بزرگ از جناب آرش خان که با جذابیت

خاصی تو عکس دیده میشد داشتم عکس رو نگاه میکردم که با صدایی آرش پریدم هوا

آرش – تموم شدم بسه یک ساعت چشم دوختی به عکسم میدونم خوشگلم خوشتیپ

هستم همه دخترها عاشقم هستن

-از این همه پروی دهنم باز مونده بود گفتم یه کم بیشتر خودتون رو تحویل بگیرید که با

صدایی بلند زد زیر خنده

آرش –نگو که عاشقم نشدی که باورم نمیشه کم مونده بود عکسم رو بخوری

-خودشیفته

-با گفتن این حرفم باز خندید لجم گرفت از خودم که چرا اینقدر غرق عکسش شدم که

متوجه نشدم آمده با اعصابی داغون رفتم تو اتاق خواب در رو بستم

رفتم جلو پنجره پرده رو کنار زدم و بیرون رو تماشا کردم که با صدایی در

گفتم بفرمایید آرش وارد شد ولی تا منو دید اخماش رو تو هم کشید

-وا این دیونه است چش شد یه دفعه

#پارت بیست هشتم

آرش-وقتی وارد خونه شدم و سلام کردم مامان جواب داد پرسیدم آرزیتا کجاست گفت

پیش پدرت بود رفتم داخل پذیرایی دوباره سلام دادم جواب نداد صدایش کردم جواب نداد با

تعجب نگاهش کردم دیدم غرق عکس من رو دیوار شده اروم کنار گوشش گفتم

-تموم شدم بسه یک ساعت چشم دوختی به عکسم میدونم خوشتیپ هستم و خوشگل

همه دخترا عاشقم هستن

-با چشمای گشاد شده و متعجب به من نگاه میکرد که گفت خودت رو تحویل بگیر

خندیدم بهش گفتم نگو که عاشقم نشدی البته به شوخی که ی خودشیفته بهم گفت و روش رو

برگردند رفت تو اتاق در رو بست فکر کنم از شوخیم ناراحت شد رفتم که از دلش در بیارم چون

فعلا

باید نازش رو بخرم تا به وقتش

وقتی وارد اتاق شدم دیدم پشت پنجره است اعصابم داغون شد با اخم به طرفش رفتم

بازوش رو گرفتم بهش گفتم

-دیگه نبینم پشت پنجره بری افتاد

#پارت بیست نهم

آزیتا – با ترس بهش نگاه کردم گفتم بخدا فقط بیرون رو نگاه کردم همین کاری نداشتم

-دیگه تکرار نشه بازوش رو فشار دادم که از زور درد چشمش رو بست و قطره اشکی از

چشمش سرازیر شد رو گوش

با حرص هوش دادم و از اتاق امدم بیرون نمیدونم چرا ولی عصابم داغون بود دوست

ندارم اینجا رو با بالا شهر یکی کنه اینجا باید مراقب رفتارش باشه

حوصله دردمس نداشتم فعلا رفتم تو اتاق مامان اینا در رو بستم تا کمی بخوابم

آزیتا بعد بر خورد آرش و رفتنش از اتاق نشستم و گریه کردم که چرا وضعیتم اینطوری از

خدا شاکی بود

-خدا منو میبینی منم بنده تو هستم کمکم کن بیاد بیارم کی هستم خدا کمکم کن

-همینطور اشک میریختم و گریه میکردم که گوشه اتاق خوابم برد خواب دیدم که آرش

داره منو میزنه زن عمو هم میخنده منم جیغ میزدم نزن تو رو خدا نزن میخواستم فرار کنم ولی

بست و پام بسته بود راه فرار نداشتم با وحشت در اثر کشیده ای که ب صورتم خورد بیدار شدم

آرش بالا سرم بود از ترس داشتم میمردم

ولی آرش باهام خوب برخورد کرد نمیدونم چرا ولی از این پسر میترسیدم خیلی

زیادددد آرش بعد چند ساعت خواب بیدار شدم رفتم سرویس بهداشتی بعد انجام کارم صورتم رو

شستم امدم بیرون مشغول خشک کردن صورتم بودم که از مامان سراغ آرزیتا رو گرفتم که گفت

از اون ساعت تا حالا از اتاق بیرون نیومده رفتم سراغش

بعد چند بار در زدن که جواب نداد ترسیدم اتاقی افتاده باشه در رو باز کردم وارد اتاق

شدم که دیدم

#پارت سی ام

-آزیتا گوشه اتاق ب خواب رفته بود ولی حالت

عادی نداشت انگار خواب بدی میدید که در حال

گریه بود نزدیکش شدم صدایش زدم ولی جواب

نداد با سیلی ب صورتمش زدم تا بیدار شد ولی با

ترس و وحشت از من خودش رو جمع میکرد

وقتی حالش رو دیدم در آغوش کشیدمش و

موهای سرش رو نوازش کردم کمی اورم شد گفتم

-خواب بد دیدی بی اره اکتفا کرد

-برو دست و صورتت رو بشور بیا شام بخوریم ادیر وقته بدون حرفی رفت

منم رفتنش رو تماشا کردم از فکرش بیرون امدم

ب اشپز خونه برگشتم تا شام بخوریم که آزیتا بعد چند دقیقه امد

-مامان گلم مرسی عجب قرمه سبزی درست کردی

-نوش جانم مادر

#پارت سی یک

آرش

-نگاه کردم دیدم آزیتا داره با غذاش بازی میکنه اعصابم داغون شده بود دیگه هیچی

نمیخورد روز ب روز لاغر تر میشد اگه ی لحظه تنها میشد گریه میکرد این موضوع ب نفع من

نبود باید فعلا رو ب راه باشه

آرش – آزیتا غذات رو بخور بازی نکن

آزیتا – میل ندارم....مرسی زن عمو خوشمزه بود

زن عمو – از غیب گفتی

آزیتا – با قیافه متعجب نگاهش کردم هنگ کرده بودم یعنی چی

زن عمو – منظورم اینه که تو که نخوردی بدونی خوب شده یا نه

آزیتا – خورد ممنون عالی بود

-بای با اجازه بلند شد رفت تو اتاق

من مقصر بودم بهش گیر دادم

-مامان

زن عمو – جانم پسر م

-من با آږيتا رو ميبرم بيرون ي كم بچر خونمش شايد كمى بهتر بشه

-باشه مادر برو چى بگم والا ميخواستى اون رو ادب كنى ولى الان اون سوار تو شده

-زن بسته تمومش كن ديگه هر چى هيچى نميگم بدتر ميكنى

-مگه چى گفتم تو هم فقط بلدى ب من پيرى

-ديدم اين دو تا رو ول كنم تا صبح ميخوان بحث كنن با اعصاب داغون گفتم

-بسه ديگه تمومش كنيد

-مادر من گفتم فعلا بايد دندون رو جيگر بزاري كه اين مراسم تموم بشه

-باشه اين مراسم هم تموم ميشه ببينيم و تعريف كنيم

#پارت سى دوم

-ديگه واقعا اعصابم داغون شده بود غذايى آږيتا رو براش بردم در زدم رفت داخل ديدم

ب ی گوشه نگاه میکنه حتی پلک هم نمیزنه رفتم کنار با متوجه من شد صدایش زدم منو نگاه کرد

گفت

-بله-

-غذات رو بخور زود

-گفتم که میل ندارم گرسنه باشم میخورم

-با اخم و صدایی عصبی گفتم: زود باش گفتم بخور

-با حرص شروع کرد ب خوردن چند قاشق خورد گفت دیگه نمیخورم

-چپ چپ نگاهش کردم ب غذا اشاره زدم ی زورگو بهم گفت و غذا رو خورد بعد گفت

-تلافیش رو سرت در میارم صبر کن

-پاشو حاضر شو بریم بیرون جوجه

-نمیام خودت برو حوصله ندارم

-بهتره خودت با زبون خوش لباس بپوشی راه بیفتی وگرنه خودم لباس هات رو عوض

میکنم حالا خود دانی - با چشمهای بیرون زده و دهنی باز ب من نگاه میکرد

-خیلییی پرور هستی برو بیرون

-پس خودت میپوشی برای من سخت نیست بخدا بزار من انجام بدم

-پسره پرو میری بیرون یا جیغ بزنی

-ن نمیرم

-تا سه می شمارم

-یک

-دو

-باشه رفتم بابا ولی خدایی برای من زحمتی نیست بزار انجام بدم با این حرف یک دفع ی

لیوان اب ریخت تو صورتم شک شده بودم از کارش با خجالت سرش رو پایین انداخت گفت

-خواهش میکنم برو بیرون

-بدون حرف از اتاق امدم بیرون

#پارت سی و دوم

-نیم ساعت بود منتظر بودم بیاد خبری ازش نبود رفتم سمت در اتاق در زدم سرم رو

بردم داخل گفتم

-بیام کمک

-چپ چپ نگاهم کرد گفت

-نیاز نیست چلاق نیستم اقا

-شک دارم خانم اخه الان نیم ساعته قراره حاضر بشی ولی هنوز خبری ازت نیست

-برو بیرون الان میام...در ضمن خودت چلاقی..

-ساکت شو لباس خوب بپوش

-اخره نه اینکه خیلی خوش تویی واسه همین

-شک نکن دوس ندارم بیرون وقتی منو با میبینن بهم بگن خاک تو سرت ...میوه خوب

سهم شغال میشه

-گم شو بیرون بیشعور من با تو هیچ جا نیام برو بیرون

-اوه اوه

-راستی آرزیتا جدا از شوخی خیلی خوشگلی ..زود بیا پایین منتظرم

-بعد ده دقیقه امد اوفف عجب تیکه ای شده لامصب بعد سوار شدنش وقتی برگشت

سمتم گفت بریم هنگ کردم با دیدن رنگ رژ لبش اخمم رو تو هم کشیدم یه برگ دستمال دادم

بهش گفتم

-زود پاکش کن

-چی رو رژلبت رو

-عمرأ

-گفتم پاکش کن

-بتوجه اخه من دوس دارم

-يا خودت پاک میکنی یا به روش خودم پاک میکنمش

-پاک نمیکنم

-باشه خودت خواستی

-سرم رو بردم جلو که رژلبش رو.....

#پارت سی سوم

-پاک کنم که متوجه شد میخوام ببوسمش سرش رو عقب کشید با ترس گفت

-خودم پاک میکنم

-دنه د دیر شده باید جریمه بشی

-خجالت بکش یعنی چی

-یعنی گفتم که پاک کن تا خودم دست به کار نشدم ولی تو قبول نکردی حالا هم خودت

پاک میکنم رژت رو

-نه نه ممنون ببین پاک شده بریم

-ای چرا پاک کردی من دلم رو صابون زده بودم

-آرش.....

-جان آرش

-من میرم خونه

-باشه تسلیم بریم

-حرکت کردیم میخواستیم ببرمش شهر بازی اون موقع عاشق شهر بازی بود

-آخ جون شهر بازی

-بیا بریم بازی خانم خانما

#پارت سی چهارم

-خوب خوب حالا چی دوس داری سوار بشی

-ترن هوایی....رنجر...تونل وحشت

-با چشمایی از حدقه بیرون زده نگاهش کردم گفت

-چته

-تو واقعا میخوای اینا رو سوار بشی نمیترسی

-اره نه نمیترسم بریم زود باش اول هم رنجر

-اب دهنم رو قورت دادم با ترس رفتم بیلپت گرفتم خدایا خودم رو سپردم به تو این

دختره دیوانه است

-خوب بیلپت گرفتی

-اره

-چرا رنگت پریده ترسیدی

-کی منو ترس عمرا

-خوب پس بیا بریم سوار بشیم

-بعد سوار شدن کمر بند ها رو بستیم که شروع شد با صدایی بلند گفتم

-یا ابوالفضل

-یاحسین

-یا فاطمه زهرا

-خدا سالم برسم پایین یه چیزی نظری میدم

-وقتی حرکت دستگاه بیشتر شد و رنجر چرخید و سر و ته شد مرگ رو جلو چشمم

دیدم و از ته دل جیغ زدم آزیتا

#پارت سی پنجم

آزیتا-وقتی ارش گفت آماده بشیم بریم بیرون مخالفت کردم ولی دیدم گیر داده که زود

باش اگه خودت پا نشی خودم لباس تنت میکنم از ترس آماده شدم بعد با حرف که زد تصمیم

گرفت آرایش کنم به خودم برسیم که به من نگه زشت شغال

بعد آماده آرایش که به خط چشم نازک و ریمیل و رژلب قرمز خوش رنگ بودی مانتوی

سفید کوتاه با یه جین مشکی همراه شال مشکی و کفش های عروسکی مشکیم رفتم پایین آرش

از دیدن من تعجب کرده بود ولی ب روی خودم نیوردم تا برگشتم سمتش اخم کرد گفت رژلبم رو

پاک کنم مخالفت کردم ولی دیدم داره خطری میشه پاک کردم رفتم شهر بازی سوار رنجر

شدیم مشخص بود ترسیده رنگش پریده ولی میخواست کم نیاره سوارش گفت منو ترس ولی تا

حرکت کرد با صدایی جیغ ازش و یا امام یا حسینش از خنده غش کرده بودم همه داشتن به

کارش میخندیدن وقتی برگشت با جیغی که کشید گفتم مرد پسره از ترس رنگش مثل کچ شده

بود دستگاه وقتی ایستاده دیدم حالش بده زیر بغلش رو گرفتم بردمش پایین تا رسیدیم پایین

رفت سمت سطل زباله هرچی خورده بود بالا آورد من نمیدونستم بخندم یا نگران باشم براش اب

میوه خریدم دادم خورد کمی حالش بهتر شده گفتم

-پس نمیترسی

-منو ترس

-میدونم تو شجاعی البته اسمت شجاعه خودت که هیچ

-من برای اینکه تو نترسی و فکر نکنی جیغ و داد کردم تا به من توجه کنی به پایین نگاه

نکنی

-ای جدی

-اره

-خوب یه کاری کنیم

-چه کاری

-دوباره سوار بشیم...تا اینو گفتم رنگش پرید با وحشت گفت

-نه نه مررسی

#پارت سی شیشم

-از خنده دل درد گرفته بودم خرس گنده از ارتفاع میترسه وای خدایی قربونت بشم

خوب حالش رو گرفتی

-نخند به چی میخندی

-خدایی اخر خنده بودی تو باید تاب سوار بشی نه اینجور چیزا رو

-آزیتا خفه میشی یا خفت کنم

-او به من چه ترس سعی کن شجاع باشی نه فقط اسمش رو یدک بکشی

-با حرص منو نگاه کرد منم دیگه چیزی نگفتم رفتیم بستنی بخوریم که مغازه شلوغ بود

نشستیم سفارش دادیم منتظر موندیم تا سفارش رو بیارن داشتیم با گلدون روی میز بازی میکردم

که یه دفع دستم رو اسیر دستی دیدم با وحشت سرم رو بالا اوردم دیدم آرشه با تعجب نگاهش

کردم که یعنی چیه با آبرو بهم اشاره کرد نگاه کردم دیدم پلیس امده از ترس داشتم پس می

افتادم

-ارش

-بله

-حالا چی میشه

-هیچی عادی برخورد کن

-میترسیم

-ترس نداره تو نامزد منی باشه

##سی هفتم

-با وحشت گفتم باشه

-آزیتا عادی برخورد کن تابلو بازی در نیار باشه

-باشه

-سفارش رو آوردن مشغول خوردن بودم که ارش گفت

-آزیتا تا سرم رو بلند کردم صورتم بستنی شد

-آرش

-خندید باخنده گفت بابا تسلیم. برو صورتت رو بشور

-دیونه خول

-رفتم صورتم رو تمیز کردم برگشتم دیدم تو پلیس ها دارن منو نگاه میکنن رفتم سر

میز ارش بهم اشاره کرد پیشش بشینم منم از ترس نشستم دستش رو انداخت پشت گردنم

آرش وقتی صورتش رو تمیز کرد برگشت با اینکه اون دوتا سرباز رو دید از بس که

ترسیده بود متوجه نشد که پلیس نیستن منم گفتم کنار بشینه اونم از ترس نشست دستم رو

دور گردنش انداختم کنار گوشش گفتم جات راحتت قربونت بشم

حرف نزد سرش رو انداخت پایین مشغول بستنی خوردن شدیم که دیدم قاشق خودش رو

گرفته جلو دهنم با تعجب نگاهم میکرد که گفتم

-بخور دارن نگاه میکنن

-باشه باشه

-بستنی رو خورد با بدبختی خودم رو نگه داشته بودم تو منو مسخره میکنی حالا بخور

-بعد خوردن بستنی گفت بریم زودتر گفتم پاشو تا من حساب میکنم برو بیرون الان میام

تا رفت سمت در منم حساب کردم رفتم بیرون دیدم آزیتا مثل گرگ زخمی داره منو نگاه میکنه

تا دیدم اوضاع خسته فرار کردم

-صبر کن دستم بهت برسه میکشمت

#پارت سی هشتم

آرش اینقدر دویده بودم که دیگه نفسی برام نمونه بود رو چمن ها دراز کشیدم که آزیتا

بالا سرم رسید با مشت ب جونم افتاد

-حالا منو اذیت میکنی اره میکشمت

-این تلافی اون اذیتت ب من میخندی اینم جوابت

-قهرم

-دلت میاد

-سکوت

-آزیتا

-جواب نداد دستش رو کشیدم افتاد تو بغلم با تعجب نگاه میکرد منو دسته ای موهاش

ریخته بود تو صورتش با دست موها رو از صورتش کنار زدم با انگشت شصت گونش رو نوازش

کردم دستم بی اراده رفت سمت لبش نتونستم خودم رو کنترل کنم لبم رو گذاشتم رو لبهاش و

چشمهام رو بستم احساس آرامش داشتم ولی با سیلی که تو گوشم خورد تازه متوجه کارم شدم

-آزیتا صبر آزیتا تو رو خدا صبر کن

ببخشید اشتباه کردم

-چرا فرار میکنی شرمنده بخدا دستم خودم نبود بیا برسونمت خونه

-خودم میرم

-گفتم سوار ماشین شو اعصابم به اندازه کافی داغون هست کمتر اذیتم کن گفتم معذرت

میخوام ببخشید غلط کردم خوبه

-راه بیفت

#پارت سی نهم

-فردا مراسم چهلم بود باید حواسم باشه در دسر درست نکنه یه موقع حرفی به خاله

اینش نزنه باید درستش کنم

-آزیتا

-آزینا خانم

-آزیتا جان

-بخشید تو رو خدا خواهش میکنم

-نمیخواهی جوابم رو بدی

-آزی آشتی

-اگه آشتی کنی برات برات پاستیل میخرم

-منوچی فرض کردی بخاطر پاستیل کاری که کردی فراموش کنم فکر کردی بی کسم

هرکاری دلت خواست بکنی فکر نکن بهت خندیدم باید سوارم بشی

-نه زبونم دراوردی

-داشتم تا تو باشی دیگه همیچین غلطی نکنی خودم میرم

با اخم عصبی گفت

-لازم نکرده بشین

-از ترس نشست اه لعنتی گند زدم

ماشین روشن کردم با سرعت میرفتم عصابم خیلی خورد بود

ازیتا_اروم چه خبرته الان به کشتن میدی منو

_هیسی

#پارت چهل

#زبان ازیتا

خیلی با سرعت میرفت داشتم سخته می کردم نگاهش کردم اونم نگاهم کرد نمیدونم چی

شد اروم شد سرعتشو کم کرد

تا خونه هیچ حرفی نزدیم

_پیاده شو

_خودمیدونم

ازماشین پیاده شدم در محکم کوبندم پسر ه بشور

_هوچته اروم تر نمیتونی ببندی

_نه بلدنیستم همین که هست

نزدیک اسانسور شدم سرم بدجور درد گرفت چشامو بستم یه دستم رو سرم یه دست

دیوار که نیوفتم

_ازیتاخوبی

_ازینا

_اره خوبم

اومددستموبگیر برای کمک دستشو پس زدم

_خودم میتونم

درباز کرد سوار اسانسور شدیم

ازیتا_چرامنونگاه میکنی در بزن دیگه

در خونه زد زن عموباز کردزن عمو_اومدین ازیتا خوبی رنگت پریده

محل ندادم رفتم تواتاق

#ارش

نمیدونم چرا نگرانش شدم یهو

مامان_ارش چشم بود این

_نمیدونم یهو چشم شدفکر کنم از سرش بود

_وا

#پارت چهل و یک

#زبان ازیتا

سرم چرا یهو گرفت خدایا خودت کمکم کن این چه سرنوشتیه من من

به گریه افتادم من حتا مادر پدرم یادم نمیاد چی شدن

اینافکر میکنم من بی کسم هر کاری دلشون خواست میکنم

خودم و انداختم رو تختم به سقف نگاه میکردم

در اتاق باز شد چشم بستم که من خوابم

دستیرو صورتم کشیده شد اشک روی صورتموپاک کرد

چشامو باز نکردم که صدای بسته شدن در اومد چشامو باز کردم

برق اتاق روشن شد ارش بغل در تکیه داده بود

منودست انداخته

ارش_چراالکی خودتو زدی به خواب ازم میترسی

ازیتا_ نمیترسم ازت متنفرم

اومد جلو بغل تخت از ترس بلندشدم نشستم

ازش_ فردا چهلومه عین برق گذشتازیتا_ شکوت

ارش_ خودتو توایینه دیدی شدی پوک استخون

_به تو چه برو میخوام بخوابم

ارش از عصانیت دیدم دستاشو مشت کرد قرمز شده بود حرفی نزد از اتاق زد بیرون

رفتم خودم جلو ایینه دیدم

_اچه کجامن استخونه چرا یهو اینوگفت

ولش کن اچه این ادمه که منم به حرفش رفتم رفتم روتخت خوابیدم

#پارت چهل ودوم

-صبح با صدا زدن های مداوم زن عمو بیدار شدم-

زن عمو – پاشو دختر چه خبرته لنگ ظهر شد باید بریم مسجد امروز چهلم پدر و مادته

-بعد این حرفش بدبختیم آمد جلو چشمم

حالا چیکار کنم اخه ن پدری ن مادری که گذشته ای بخاطر میارم خدایا خودت کمک کن

-پاشو دیگه دختر واسه من ترک های سقف رو میشماری بچه

-سلام صبح بخیر چشم الان میان

زن عمو – علیک سلام ظهر بخیر لنگه ظهر شد

-مگه ساعت چنده

-هشت و سی دقیقه خانم

-اول صبح رو میکه لنگ ظهر فکر کنم اینا پنج صبح بیدار میشن

-رفتم دستشویی بعد انجام کارم و شستن صورتم امدم بیرون موهام رو شونه کردم زن

عمو بهم گفته بود سیاه بپوشم پوشیدم آماده رفتم تو پذیرای

_من امادم

زن عمو_الان میریم

که صدایی زنگ در امد

#پارت چهل سوم

زن عمو رفت در باز کرد

_خاله

رفتم بغل خالم سرمو بوسید

خاله_سلام دخترگلم خوبی

_مرسی شماخوین

_اره فداتشم

زن عمو_سلام ازاین ورا

خاله_اومدم ازیتا ببرم

زن_عمو_کجا

خاله_جای که باید باشه ازیتا وسیله هاتو جمع کن که بریم به مسجدم برسیم

زن_عمو_ازیتا هیچ جا نمیداد پیش مامیمونه

خاله_ازینا باید بریم دکتر درضمن همین که هست

رفتیم اتاق لباس هامو جمع کردم

بغل خاله وایسادم یعنی من میرم من باخاله

#پارت چهل سوم

خاله دستمو گرفت بدون حرفی رفتیم سوار ماشین شدیم

خاله_ازیتا

بله_

خاله_اونجا ذیت که نشدی

_نه خاله جون

خاله_ الان ميريم مسجد بعدش ميريم دكتر

_چشم

بدون حرفي تا به مسجد رسيديم همه مشكي پوشيده بودن يلدا اومد سمتم بغلم كرد

يلدا_ سلام عزيزم

زد زير گريه من فقط تماشاگر بودم همين طور كه بغلم بود چشمم خورد به دوتا عكس رو

به روم بغل زيرشون يه پارچه مشكي روش عكس حلوا خرما اينا بود

ناخداگاه چشمامو بستم صحنه اي

مامان ديدم

-نه دخترم برو نترس چيزي نميشه

چندبار برام تكررشد

_نه دخترم برو نترس چيزي نميشه

#بازن یلدا

بغل ازیتا بود نمیدونم یهو چش شد شروع به داد زدن کردن هی میگفت

نه دخترم نترس چیزی نمیشه

مامان_ازیتا

دستشو گذاشت روشونه ازیتا

ازبغلش دراومدم دو دستام گذاشتم رو صورتش تنش میلرزید

ارش_چی شده ازیتا

مامان چب چب به ارش نگاه کرد

ارش دست ازیتا گرفت نشوند زمین

ارش_ازیتا اروم باش اروم

منو مامان زدیم زیرگریه دست خودمون نبود چرا این دختر مظلوم اینجوری بشه

اشکمو پاک کردم بغل ازیتا نشستم

دیدم

ازیتا اروم شد فقط اشک میریخت

مامان اشک هاشو پاک کرد بازوی ازیتا گرفت

مامان_ بزار بیرمش خونه شما هواستون به اینجا باشه

یلدا_ مواظب باشین

دستشو گرفتم بلندش کردیم تادم ماشین بردم

رفتن

بابا_ یلدا چی شده صدای ازیتا تا مردونم میومد ارش تاشید اومد

_نمیدونم بابا یهو چش شد شروع به داد زدن کردو گریه

بابا_ مامان کجابر دتش

_بردن خونه اینجا حالش بدتر میشد

بابا_ باشه هواست باشه خودت پذیرای کن نباید کم بزاریم بر اشو خدا خودش به این

دختر کمک کنه

#پارت چهل چهارم

#زبان ارش

مامان_ ارش

_بله مامان

مامان_ خالش ازیتا امروز از خونه برد

ارش_ چی چرا بهم زنگ نزدی

مامان_ وقت نشد الان چیکار کنیم

ارش_ بزار مراسم تموم شه یه فکری تو سر مه

مامان_ چه فکری

ارش_ بعدامیگم من برم فعلا

هر جور شده باید با ازیتا عقد کنم این خالشم شده یه دردسرها

#ازیتا

ازماشین پیاده شدم خال دستمو گرفت اروم منو برد به سمت اسانسور سرم گیج میرفت

اون حرف خدا یا خودت کمکم کن

خاله_ ازیتا بیار سیدیم هواست کجاس خوبی بزار ببینم تب نداری

دستشوزد به پیشونیم اما داغ نبودم تاخونه کمکم کرد

خاله_ یکم دراز بکش بعدا بیدارت میکنم میریم دکتر چیزی لازم نداری

جوابشو فقط با سرتکون دادن دادم باچشمای گریون اونند نزدیک بوسم کرد از اتاق خارج

شد

#پارت چهل پنجم

چشمامو بستم صحنه ای که جلو چشم اومد

برو دخترم نترس چیزی همیشه

نفس زنان پریدم نشستم روتخت فقط نفس های بلند میکشیدم

دو دستامو رو صورتتم گذاشتم

من باید اروم باشم

از روتخت بلندشدم رفتم تو پذیرای پیش خاله دیدم سرش رو مبل تیکه داده از چشاش

اشک میاد

_خاله

هول شدو اشک هاشوپاک کرد

خاله_جونه خاله

_بغلش نشستم سرمو گذاشتم رو سینهش اروم شدم خیلی

_از مامان بابام میگین بهم

خاله_اره از کجاشروع کنم مامان بابات عاشق هم بودن بابا بزرگتون یعنی از بابات خیلی

راضی بود نه بحثی و نه مخالفتی عروسیشون زود برگزار شد چندسال مادرپدرت بچه دار نمیشدن

بادکتر رفتن بازم نشد

خیلی ناامید شده بودن رفتن حرم امام رضا مامانت نظر کرده بود یه هفته بعدرفت آزمایش

بله حامله بود که توبه دنیاومدی

#پارت چهل شیشم

خاله_ بسته پاشو بایدبریم

اشک هاشو پاک کرد دستموگرفت رفتیم دکتر

وارد یه ساختمون شدیم

روش یه تابلو بود مطب دکتر محمد فلاحی

خاله_ سلام اقادکتر هستن

منشی_ بله بشین مریض دارن

_مرسی ازیتا بیا دخترم اینجابشین

کنار خاله نشستم به دور برم نگاه میکردم یه مطب شیک مبل ال یه میز منشی سقف

کاذب ساده شیک بود

منشی_ خانم ازیتا فرهانی بفرماین داخل

خاله_ ممنون

در زدیم رفتیم تو

خاله_ سلام آقای دکتر

دکتر_ سلام خوش اومدین بفرماین بشین

من فقط دکتر میدیدم یه صورت گرده و ناز چشم ابرو مشکی باموهای مشکی که بالاداده

بود یه لب عنجه که به صورتش میومد هیگلی خوش تیپ

خاله_ ازیتا

چشم از دکتره ورداشتم جواب خاله دادم

بله_

خاله_بشین

نشستم رو صندلی

دکتر_خب در خدمتم

خاله_راستش ازیتا فراموشی کوتاه مدت گرفته متاسفانه چیزی یادش نمیاد خیلی کم

#پارت چهل هفتم

خاله_واینکه دختر بردیم شمارو معرفی کردن

دکتر_خب ازیتا خانم صحنه ای چیزی یادت نمیاد

_چرا بعضی وقتا بعضی حرفا تو گوش هی تکرار میشه سرگیج میگیرم

دکتر_یه لحظه میری بیرون

بدون حرفی اومدم بیرون نشستم رو مبل

#زبان محمد(دکتر)

ارش_ میتونین برام توضیح بدین چرا اینجوری شده از اول همشو

خاله_ یه روز صبح قرار بود باخواهرم برین رامسر تفریح

ازیتا تک فرزند یاساعت نه اینا راه افتادیم بعد چندساعت یه جا متوقف شدیم تا ازیتا بره

دستشوی هم ما استراحت کنیم چای بخورن من پست ماشین بودم از صندوق وسیله ورمیداشتم

که صدابدی شنیدم

چند لحظه سوکت کرد گریه

دستمال کاغذی گرفتم سمتشون

_اروم باشین نفس عمیق بکشین شروع کنید

دوباره شروع به گفتن کرد

خاله_ دیدم ماشین خواهرم اینا افتاده تو دره ازیتا برگشت اولش فکر کرد ماشین

خودشون نیست بعد که فهمیدجیغ کشید دیگه اوفتاد

امبولانس اومد خواهرام اینا درجا فتح کردن اما ازیتا سری انتقال دادن به بیمارستان

یه روز کامل بیهوش بود وقتی که چشماشو باز کرد هیچکس نمیشناخت دکتر گفت

بخاطر شوکی که وارد شده دچاره فراموشی شده

محمد_ تسلیت میگم غم اخرتون باشه خیلی غمگین بود متاسفم هر کاری ازم بریاد انجام

میدم

اما سعی کنید خاطراتو به یادش بیارین یافیلیم نشونش بدین که تصادف باشه بین چه

واکنشی نشون میده از خودش چند جلسه بیارین پیش من

خاله_ خیلی ممنونم حتما

_ نیازبه دارو اینام نیست

#پارت چهل هشتم

خاله_ خیلی ممنون بازگی بیایم

فردا اما این سری تنها باهاش حرف میزنم

خاله_ خیلی ممنون

#زبان ازیتا

خاله از تاق اومدیرون بدون حرفی رفتی سمت ماشین دم خونه بودیم که ارش ظاهر شد

خاله_ دیونه نزدیک بود بزنی هواست کجاس

ارش_ ازیتا پاشو باید بریم

خاله از ماشین پیاده شده جلو ارش و ایساد

_ کجا سلامتی

ارش_ پسر عموشم میخوایم بریم به جای باهم ازیتا پیاده شو بیا

از ماشین پیاده شدم

خاله_ ازیتا جای نمیاد

ارش توجه به خاله نکرد دستمو گرفت کشون کشون برد لال شده بودم نمیدونم ارش

کجامیخواد بیره منو

خاله اومد این دستمو گرفت

خاله_ ازیتاجای نمیادارش ویش کن

ارش بکش خاله بکش عصبی شدم دستمو از دستشون دراوردم داد زدم

_اه ولم کنین اصلا نه اینجا میام نه اونجا بسه دیگه

توجه نکردم به راهم ادامه دادم اما کجا برم کجا دارم که برم جایوبلدنیستم

سرکوچه بود ماشین ارش ظاهر شد

ارش_ بشین

_نمیام

ارش_ سگم نکن گفتم بشین

با نعری که کشید ترسیدم نشستم

_کجامیبری منو

_ترس نمیخورمت

چشم شد چهارتا این پسر چقد پروه

چب چب نگاهش کردم دم خونشون بود که اینجا

ماشین پارکینگ پارک کرد پیاده شدم رفتیم خونشون

زن عمو_خوش اومدی

عمو_دخترم کجارتی تو اینجاذیت میشی

_نهارش_ازیتا برو تواقم یکم استراحت کن مامان یه چیزی بده ازیتا بخوره _نمیخورم

فقط ساعت چنده

ارش دستشو آورد بالا ساعت مچی شو نگاه کرد

ارش_هشتچه زود میگذره حرفی نزدم رفتم تواتاق

روتخت نشستم صدای حرفاشون میشنیدم

زن_عمو_چی جوری ازدست فریده اوردیش اینجا

ارش_دیگه اخرش راضی شد فردا صبح عاقد بیارین

عمو_شناسی نامش چی

_ازخونشون اوردم

درست شنیدم عقد عاقد یعنی اینامیخوان یواشکی این کارو کنن باید یه فکری کنم

خدایا خودت نجاتم بده تنهام تنهام روتخت دراز کشیدم به سقف نگاه میکردم گریه همه به

فکر خودشون یعنی نمیدون من اینجادارم عذاب میکشم

در اتاق باز شد چشموبستم

بعد چند دقیقه در بسته شد چشموباز نکردم شاید مثل اون سری تواتاق داره امتحان میکنه

ولی

#پارت چهل نهم

ولی کم نیاوردم چشموبستم

خوابم برد

از خواب بیدار شدم ساعت بغل تخت دیدم ساعت دو شب بود تا صبح نشده باید

از اینجایم

اروم بلند شدم در اتاق باز بود ارش رومبل خوابیده بود اروم اروم قدم ورمیداشتم که

متوجه نشه رفتم سمت در اروم دستگیره پایین کشیدم تق صدا داد چشمم بستم لبم گاز گرفتم

یه چشم باز کردم دیدم نه متوجه نشد

در باز کردم از پله ها اوادم پایین

در بیرونم باز کردم تا تونستم دویدم حالا کجا برم خاله برم باز میاد به یه بهونه ای

منومبیره

سر چهارراه بودم کجا برم کجا

نشستم بغل زانو مو بغل گرفتم شروع به گریه کردن

_ خدایا چیکار کنم هیچی یادم نمیاد اخه خانوادم کجان خواهیم ندارم من یعنی

سرم اوردم بالا دیدم دوتا پاجلومه سرم اروم اروم آوردن بالا اینکه

#پارت پنجاه

همون دکترو بهش خیره شده بودم

روبه روم نشست

بارون شدیدی میومد

_ ازیتا خانم شما اینجا این موقع شب تو این بارون

باگریه ناخداگاه بغلش کردم

_ من من تنهام کسیوندارم کمکم کن خواهش میکنم اینا میخوان منو به زور به عقد

پسر عموم دربیارن

باصداس بلند جیغ کشیدم من تنهام محمد_ اروم باش نترس من کنارتم دخترکه گریه

نمیکنه

ازلحن گفتنش نیش خندی زدم

اون مرده

از بغلش دراومدم تازه فهمیدم که چیکار کردم سرم گرفتم پایین خجالت کشیدم

دستشواورد رو صورتم اشک هاموپاک کرد تمام بدنم یخ کرد بالمس دستش یه حالی

گرفتم ببخشید دست خودم نبوداومدم بغلتون

پاشو خیس شدیم سرما بخورم خودم میکشمت بیا بریم داخل ماشین اروم برام تعریف

کن باشه

باشه

دستموگرفت بلندشدم سرم انداختم پایین سوارماشین شدم

#پارت پنجاه یک

حالاچرا سرت پایینه گردنت شکست منونگاه کن

باشمام

سرم اوردم بالا باچشای مشکى محمدبرخورد کردم حس آرامش داشتم نمیدونم چرا حس

ترسی نداشتم_ بگو چی شده

_اروم شروع کردم به گفتن که قرار چیکار کنن

_ شنیدم قرار فردا عاقدیبارن نزارین من نمیخوام اینافقط بخاطر ارث میخوان زندگیمو

خراب کنن من نمیرم نه خونه خاله نه عموهیچکس

_ پس میخوای کجا باشی ها جای داری

_ نه ندارم اما اونجاهم نمیرم مزاحم شماهم نمیشم

دستیگره ماشین گرفتم تاباز کنم بازوموگرفت

_ وایسا الان شبه نمیتونی بری خطر داره حالا یه فکری میکنیم

_اخره

_ هیسماشین روشن کرد راه افتاد کجا من که نمیشناسمش چی جوری بهش اعتماد کنم

ازاین ورم شبه کجا برم خودمو میسپارم دست خودت خدادم یه ساختمان وایساد نمای گرمی

داشت چراغ هاشم روشن خیلی شیک بود رفت داخل پارکنینگ

_پیاده شو

پیادشدم

_طبقه اوله بیا اسانسور خرابه

ازپله ها رفتیم بالا درخونه باز کرد

#پارت پنجاه دوم

اینجاخونس

محمد_چیزی گفتی

_من نه

کفشمو دراوردم رفتم تو یه خونه دل‌باز ساده ولی شیک خیلی بهم ریخته خونه سرمه ای

همه پیش سد بود یه اتاق خواب داشت رفتم داخل اتاق یه تخت دونفره یه میزویه کم‌دداشت که

روش کلن ایینه بودرفتم جلوش خودمو یه نگاه کردم

روبه روش که روی میز کلی ادکلون اسپره بود

یکیشو برداشتم بوی کردم

_عجب بوی خوبی داره

محمد_ قابل نداره

_بخشیدفضولی کردم

_نه راحت باش فقط برو بیرون یه دوش بگیرم زودمیاام چیزی خواستی هست تو یخچال ور

دار

بخشیدا که راحت یا تنهات میزارم عادت دارم میام خونه یه دوش بگیرم

_نه راحت باشین من میرم تو حال

خجالت کشیدم یدونه زدم توسر خودم

_ا خه دختره فضول زود خودمونی شد اتاق یارو هم رفته

شکم قارقور میگردد گشتم بود یه سرم چرخندم ساعت دیدم ساعت سه شب بود

گشتمه چی بخورم حالا بزارم بینم یخچالش چی داره در باز کردم فقط میوه بود چقدشکموه

حداقل یه چیز میزاشت بمونه

خونه ریختو پاش بود خونه مجرد یه دیگه

بیخیال خوردن شدم رو مبل دراز کشیدم نمیدونم کی خوابم برد

#پارت پنجاه سوم

صبح بلندشدم دیدم یه ملافه رومه حتما دکی انداخته روم چشامو بادستام مایدم

بلندشدم

_کسی خونه نیست

انگار خونه نیست رفتم تو اشپز خونه رو در یخچال یه برگه بود

_سلام صبحت بخیر دیشب دیدم مجاله شدی ملافه انداختم روت امیدوارم سردت نشده

باشه

من رفتم مطب تو کابینت بیسکویت هست خودتوسیر کن نابعدظهر پیام

نترسیا اینم شمارم کار داشتی زنگ بزن

محمد

شمارش زیرش نوشته بود در کابینت هارو باز کردم یمی یکی بلخره پیداش کردم

بیسکویت برداشتم یه چایم گذاشتم خوردم عجب مهمون نوازیه این

یاد ارش افتادم الان نگرانم شدن حتما دنبالمن ولی حقشه

باید زنگ بزنم به خاله خداقل ا و نو از نگرانی در بیارم

اما شمارشو از کجا بیارم من که بلند نیستم بزار زنگ بزنم به دکی

حالاتلفن کجاس ای خدا

در به در دنبال تلفن بودم لباسای روی مبل زیرشون گشتم پیدا کردم

اوف پسرا چرا نقد سلختن

از روی برگه شماره گرفتم زنگ زدم بهش بعد دوتا بوق برداشت

محمد_ الوازیتا

_سلام دکی خوبی

_دکی نه دکتر شما خوبی چیزی شده

_نه ولی شماره خالم توپرونده هست

_چطور

_میخوام زنگ بزنی از نگرانی درشون بیارم

_غصه نخور زنگ زدم بهش گفتم گفت بهتر شد بهش گفتم میخواستن چیکار کنن تو غصه

نخور حالا میام حرف میزنیم

_باشه مرسی

چیزی لازم نداری نوچ خدا فظنلنن قط کردم باید اینجا سرسامون بدم اینحوری خودمم

توش کم میشم

روسریمو دور سرم بستم اول از ظرف شروع کردم

_اِخه شکمو چقد میخوری

_اِه خسته شدم و لش کن مگه من کلفتشم مهمونم مثلاً بعد پشیمون شدم دلم بر اش

سوخت ظرفا تموم شد اشپز خونه مرتب کردم

اوف حالا پذیرایی

لباسهارو انداختم لباس شوی جانمیشد با باسن هی میزدم که برن تو بلخره جاشد

جاروبرقی کشیدم رومیزام دستمال اینم تموم شد چقد تمیز شد تازه خونه به چشم اومد

چشم خورد به عکس روی دیوار روی شاسی محمد بود یه لباس مشکی دکمه لباسی باز

بود اخم کرده بود یه جارو نگاه میکرد عجب بدنی داره

یدونه زدم رو صورتتم

_خاک تو سرت دختره حیض دخترم حیض میشه اِخه ولی خوشگلهها

چشامو بستم

_ خاک عالم بی حیا شدم رفت

برگشتم خونه دید زدم تمیز شده بود حالا مونده اتاق

وارد اتاق شدم روتختی مرتب نبودحتما صبح بلندشده مرتبش نکرده همین جوری

گذاشته مونده

#پارت پنجاه چهارم

روتختی مرتب کردم یه پنجره توی اتاق داشت ولی دیشب متوجه نشدم پرده زدم کنار

نوری بدی به چشم خورد چشمامو بستم

بداروم بازشون کردم پنجره میخورد به حیاط آرام بخش بود

دور خودم چرخیدم که یهو خوردم به یه چیز سفت سرم بالا اوردم وای اینکه

دکیه

_ سنگولم که هستی

_ من چیزه ببخشید نباید میومدم تو اتاقتون

محمد_ خونه ميبييم ماه كردي واردشدم فكر كردم اشتباه اومدم حالا ناهار چيه

_چه مگه من كلفتم مثلا مهمونم

چشاش گرد شد بدضايح شد ولي حقشه پسره پرو زودخودموني شد

محمد_ خب بلخره بايد يه چيزي بخوريم

_من نميدونم چيزيم خونه نيست

محمد_ باشه بابا الان زنگ ميزنم پيتزاييارن

_وای ايول داريا

#پنجاه پنج

#زبان ارش

_اخي كجارفته اين دختر نصفه شبي اوف

عصبي بودم دستامو مشت كردم

مامان_اروم باش میگردیم بیدامیشه اما خالش نباید بفهمه

بابا_یه چیزی میگی کجابر گردیم شایددیروز حرفامونو شنیده بخاطر همین رفته

از کجا معلوم تا الان به خالش نگفته

_شما هواستون باشه زنگ چیزی شدبهم خبر بدین من رفتم ببینن کجا میتونم پیدااش

کنم

سیوشرتمو برداشتم رفتم سوار ماشینم شدم

اروم رانندگی میکردم شاید توخیابون بینمش اخه کجارتی ازیتا نصف شبی

بامشت کوبیدم به فرمون دستمو تکیه دادم به پنجره دست کردم لای موهامو

_اوف اوف ازیتا

گوشیم زنگ خورد صفحشون نگاه کردم این که خاله ازیتاس چی بگم بهش الان

جواب دادم

_ الو

_ سلام زنگ زدم بگم نمیخواه دنبال ازیتا برین اون جاش امنه خدافظ

_ الو الو

زن دیونه کجارفته یعنی زنگ زدم به خونه

_ الو مامان

_ مامان کجا بود باباتم

_ ازیتا جاش امنه

_ وا یعنی چی

_ والاه منم نمیدونم این حرف اون جادوگر خالسه گفت دنبالش نباشیم جاش امنه

_ بایز بفهمیم کجاس باشه خدافظ

#زبان ازینا

خیلی گشتم بود تا جعبه پیتزا گرفت از دستش کش رفتم رو میزناهار خوریش که توحال

بود بشستم شروع به خوردن کردم

توحال خودم نبودم یدونه مونده بود ازش فقط سرم اوردم بالا دیدم دهن دکی بازه

_وا دهن ببند مگس میره توش

_انقدگشت بود

_اره خب چیه مگه خونت هیچی پیدا نمیشه چیکار کنم

_خوب حالا ابرومو نبر

رفتم پای تلویوزون اونم نشست بخوره

زدم یه شبکه داشت یه فیلم پوت خنده دار نشون میداد

اخرای فیلم بودم خواهر برادر داخل ماشین بودن که یهو تصادف میکنن میرن تو دره

صحنه این این

چشامو بستم سرم سوت میکشید دره ماشین تصادف

#زبان محمد

داشتم پیتزامو میخوردم دیدم ازیتا سرشو گرفته داد میزنه تصادف دره

بلندشدم رفتم کنارش

_ازیتا خوبی چی شد

_ازیتا

حالش خیلی بدبود

بلندشدم رفتم اشپزخونه یه لیوان اب خنک اوردم

تااومدم بهش بدم دیدم نفس نفس میزنه

دیگه نفس نفسم نزد لیوان از دستم افتاد شکست

خم شدم

_ازیتا ازیتا

جوابی نگرفتم

#پنجاه هفت

خدا روشکرشال ایناش سرش بود بغلش کردم زود رفتم به طرف ماشین

اروم گذاشتمش صندلی عقب خودم سوار شدم با سرعت رفتم هی از اینه نگاهش میکردم

_اگه چیزیش بشه چی

اوف گوشیمو یادم رفت بیارم

تارسیدم دم بیمارستان بغلش کردم تادم بیمارستان بردم پرستارها او مدن گذاشتم رو

تخت

چشاشو نصف باز کرد دنبال تختش میرفتم

_یه پچیزی بگو ازیتا جوابی داده نشد

یکی دستشو گذاشت رو شونم برگشتم دیدم

اینکه ساراس

سارا به اقا دکترو پارسال دوست امسال آشنا خیره اینجایکار میکنی

_جریان داره تو اینجایکار میکنی

سارا_ مثلا پرستارما

_اها

سارا_ محمدخوبی چی شده

سارا ازیتا نجات بده دختر معصومیه گناه داره کسیونداره هرکیم داره بخاطر داشته

هاشون طرفش میان

سارا_ باشه اروم باش چی شده

_نمیدونم بهوش شد فراموشی کوتاه مدت داره فکر منم صحنه ای یادش اومده به سرش

فشار اومده

سارا_ بزاران دکترمیاد تو منتظر بمون اروم باش

#پنجاه هشت

نشستم دو تا دستام روسرم گذاشتم

نمیدونم چرا نگرانش شدم اینکه یه مریضه فقط چرا نقد نگرانشم

بعد چند دقیقه سارا با یه اقا اومد طرفم

سارا_ محمد ایشون دکتر مختاری هستن وهمین طور همسر بنده

دستشواورد طرفم دست دادم

_خوشبختم

_سلام منم همین طور شماهمراه خوش خواب ماهستین

_گیج شدم خوش خواب کیه

_ازیتا خانم میگم ایشون از اولش توهمین بیمارستان وبیمارمن بودن بهش میگم خوش

خواب

اها حالش چطوره الان خوشبخت تانه حافظشو به دست آورده فکر کنم که شما کمکش

کردین

یه حس عجیبی داشتم نمیدونم ناراحت باشم یا خوشحال

_محمد هوست کجاس

_هیچی خوبم الان کجاس

_همراهم بیا

همراه سارا رفتم در اتاقی باز کرد ازیتا چشاش بسته بود به دستش سرم وصل کرده بودن

سارا_ نمیدونم بیدار بشه چه عکسوالملی نشون میده بهتره فامیلی یا کسی داره خبر کنی

_باشه

#پنجاه نه

رفتم نزدیکش به صورت ناز و معصومی نگاه کردم

سارا_محمدباتواما توجت شده

_من هیچی خوبم گوشیمونیاورم الان از بیمارستان زنگ میزنم

سارا_شمارشون بلدی

_چه سوالای میکنی سارا توماشینم پروندش هست

_باشه بابا زن

رفتم بیرون از داخل ماشین گروندش اوردم خوب شد این توماشین بود

_ببخشید میتونم زنگ بزنم

پرستاره_بله بفرمایین

شماره گرفتم هرچی بوق میخورد جواب نمیدادن وا چراگوشی جواب نمیدندوبار گرفتم

بازم جواب نمیدادن

سارا_محمد بیهوش اومده زنگ زدی

_اره جواب نمیدن_مگه میشه بده من توبرو پیشش

باشه بیا پرونده گم نکنی

باشه

رفتم داخل اتاق سرش طرف پنجره بود از چشاش اشک میومد نمیدونم چرا ولی خیلی دلم

گرفت

ازیتا

سرشو برگردون طرفم

من اینجا چیکار میکنم اصلا شما کی هستین مامانم بابام کجان تصادف کردیم ولی

اروم باش من همه چیوبهت میگم باشه

جوابش سکوت گریه هاش بود فقط روصندلی بغلش نشستم

باید همه چیوبگم بهش

تو نزدیک سه ماه یاکم تریا بیشتر حافظتو از دست دادی بخاطر شوک

نمیدونم چیجوری بگم مادربدرت تو اون تصادف فتح کردن

سرم انداختم پایین یه کلمه فقط

متاسفم

ازیتا گریه میکرد حالش خیلی بد بود ترسیدم باز چیزیش بشه رفتم دنبال سارا

سارا بیا این الان حالش بد میشه الان بهش قرص آرام بخش میدم نگران نباش سارا بهش

قرص داد خوابش برد

بغلش بشستم

_چقد این دختر ارومه من فکر کردم الان بگم بیمارستان روسر همون خراب میکنه

سارا_اره دقیقا منم همین فکر کردم از قیافش معلومه ساکت ارومه

##شصت

_جواب ندادن

اها چرا گفتن الان میان باشه ممنونم ازت

قابلی نداشت عاشق چشمکی زدورفت

و این چی گفت دیونه شده چند دقیقه بعد خالش اینا اومدن حتا یه پسر هیگلی باهاشون

بود

خاله_ خالش چطوره_ خدارو شکر خوبه حافظشو به دست آورده

یلدا_ واقعا

سری تکون دادم دیدم ارش رفت سمت ازیتا دستشو گرفتم

دستامو مشت کردم باحرص گفتم

_من دیگه برم با اجازه

نذاشتم حرفی بزنی اومدم بیرون

سوار ماشین شدم یه دونه زدم تو صورتتم

_لعنتی لعنتی اخه چته تو#پارت شصت یک

#ازیتا

چشام باز کرد نور خورشید خورد به چشام... دستمو گذاشتم جلوم گرفتم تا اذیتم نکنه

دیدم یکی پرده کشید دیگه دستمم برداشتم

دیدم ارشه

ارش_ ازیتا خوبی

_من بترین پیش مامان بابام

_باشه میبریم اروم باش

داد زدن

_من ن ن اروم نمیشم منو بترین پیشون

درباز شد خاله بود

خاله_ ازیتا

بلندشدم سرم از دستم کشیدم راه افتادم خاله ارش پشتم

ارش_ ازیتا باتوام کجامیری

ارش دستمو کشید

#شصت دوم

_ولم کن مامان بابام خونه منتظرمن

ارش_ اونا مردن بفهم

یدونه زدم زیرگوشش

بادستش صورتش گرفت

به راهم ادامه دادم

خاله_ بیا من میبرمت کجامیخوای بری تو

_همون جای که هستن

خاله_ باشه بیا میبرمت

سوار ماشین خاله شدم رفتیم

_اینجا که مسیر خونمون نیست

خاله_ ازیتا ازیتا مگه تو حافظتو به دست نیاوردی مامانت تصادف کردن افتادن تو دره

با حرفش صحنه اومد تو ذهنم

اشکام سرا زیر شد سرمو تیکه دادم به شیشه

هوام داره به حال من گریه میکنه

خاله_ پیاده شو

_پیاده شدم

ولی اینجا که

#شصت سوم

بهشت زهراس

دستمو گرفت برد سر خاک روی سنگ نوشته بود

ساناز نجفی

یکی دیگه

سروش علیخانی

خوردشدم داغون شدم

زانو زدم

_مامان تو که بهم میگفتی یکی یدونه پس چرا تنهام گذاشتی ها چرا تعصیر منه من

گفتم از اونجا بریم من گفتمو ایسین لعنت به من

فقط گریه میکردم من از دست دادمشون

خاله_اروم باش ازیتا بیادیر بارون شدید شده مریض میشی

سکوت فقط سکوت

یکی بازور موگرفت برگشتم دیدم

محمد

باشو سرما میخوردی

نمیدونم چرا ولی به حرفش گوش دادم بلندشدم رفتم طرف ماشین خاله

خاله_ اقا محمد دستتون درد نکنه از کی میگم بلند همیشه

_ خواهش میکنم من اومده بودم سر خاک پدرم که دیدم صدای گریه میاد فهمیدم

ازیتاس

خاله_ ممنون میبرمش خونه خودمون

_ من حافظمو به دست اوردم نمیخواه منو دست به دست بکنید

نمیدونم چرا نصبت به خالم حس بدی داشتم

رفتم پشت محمد دستشو گرفتم باشک هاموپاک کردم

_ من ببر خونمون خواهش میکنم

خاله_ ازیتا

_منومبیری محمد

به خالم نگاه کردو سرشو تگون داد در ماشین باز کرد نشستم

هیچ حرفی نمیزدم خودمم نمیدونم چرا پشت محمد پناه بردم

#زبان محمد

وقتی به اسم صدام کردکل بدنم لرزید نمیدونم چم شده

ازاینکه اومد پشتم پناه گرفت خوشحال شدم ازیتام مثل منه زندگیش اون تنهاس منم

تنهایی کس

ازیتا_ هواست کجا میگم داخل این کوچه

_بیخشید هواسم نبود

وارد یه کوچه شدیم ته کوچه یه خونه ویلای بود نگه داشتم

_همین جاس

ازیتا_بله ممنون

از ماشین پیاده شد رفت

پیاده شدم صداس کردم

_ازیتا

_بله

_کلید و خالت داد به من بیا بدون کلیه کجامیری

برگشت ازم گرفت

_میخواهی باهات پیام خیلی وقته کسی نیومده خونتون

_تواز کجامیدونی

من همین طوری گفتم شاید کسی نیومده باشه بیا ولی باید زودم بری

_وا اصلا خودت برو خدافظ

_نه وایسا ببخشید منظوری نداشتم

#شصت چهار

یه نگاه کردم باهاش رفتم داخل نمیشد تنها بفرستمش شاید کسی باشه انتفاقی بیوفته

براش چی

در حیاط باز کردم ازیتا پشت سرم میومد من جلو ازپله ها رفتم بالا درخونه باز کردیم

خونه تاریک بود

_برق اتون کجاس

ازیتا_یکم جلو تر سمت چپ

رفتم جلوتر دستم دراز کردم تا پیادش کنم

_اها روشن شد روی مبل ها پارچه سفید همه جا خاک گرفته بود مگه چندماه نبوده خونه

اینجوری شده

دیدم ازیتا رفت داخل به اتاق پشت سرش رفتم

اتاق پدرمادرش بود

درکمدی باز کرد لباس مامان باباشو بو کرد

_ اینا اینا هنوز بوشونو میدن پس کجاین اخه چرا منو نبردین همش تعصیر منه منننن

_ اروم باشه ازیتا تنهایی منم هم دردم باهات بچه بودم من فقط نه سالم بود تک فرزند

بودم طلب کارای بابا ریخت خونمون بابامو کشتن جلو من میفهمی مادرم از اون موقع ناپدید شد

خبری نداشتم از شون من موندم مادر بزرگم زحمتو کشید بزرگم. کرد من که بیست سالم شد ماد

بزرگم فتح کرد شدم تنها غریب

ازینا اومد جلو بادستش اشک روی صورتم پاک کرد

دستشو گرفتم

_ اگه الان اینجام بخاطر اینکه باهات هم دردم مثل خودمی تنهاشدی فوق منوتو میدونی

توچیه

سکوت

فرق ماینه تو نوزده ساله تنهاشدی بی کس من نه ساله

من از بچکیم چیزی ندیدم

فقط کار گوشه گیری بخاطر مادر بزرگم زحمتای اون من به اینجار رسیدم_ من واقعا متاسفم

طلب کارای بابات چی شدن زندانن

_ هه چندساله که دنبالشم باپارتی بازی فقط یسال زندان رفت کسیم نبود پیگری کنه

ازادش کردن

اینا گفتم بدون باهات هم دردم باگریه چیزی درست نمیشه

#شصت پنج

ولی ازیتا یه چیزی

چرا پدرمادرت رفتن تودره چیجوری شد اصلا

_نمیدونم ماقرار نبود بریم مسافرت خالم بدجور اسرار کرد ماهم قبول کردیم من گفتم

از چالوس بریم

توراه من چیزه اومم دستشویم گرفت یه جا وایسادن یکم با دره فاصله داشتن از ماشین

پیاده شدم رفتم یه صدابدی شنیدم برگشتم دیدم که...

_فهمیدم اروم باش من میرم اما چیجوری میخوای اینجابمونی نمیترسی

حرفی نزد سکوت کرده معلومه میتسه

_توکه میترسی چراگير دادی بیای اینجا

_دلم برای خونمون همه چی تنگ شده میمونم توبرو

_نمیشه بیا بامن بریم

_نه نیام فقط خونه خودمون خب توبمون

نمیتونستم یه دختر تنها تواین خونه ویلای بزارم قبول کردم من تواتاق ازیتا خوابیدم

ازیتام اتاق پدر مادرش

#زبان ازیتا

محمد وقتی حرف میزنه ادم حس آرامش میکنه

مامان دلم تنگ شده براتون بدجور تشنم شده بود بلندشدم برم اشپزخونه اب بخورم

صدای کلید انداختن توی در اومد نکنه محمده اخه گیج محمد کجابه نصف شب اروم رفتم داخل

اتاق خودم تاریک بود چیزی نمیدیدم

_محمد محمد اینجایی

##شصت شیش

_اره چی شده

_هیس اروم یکی اومده توخونه خودم صدای بازکردن در شنیدم

محمد ازرو تخت بلند شد دستام میلرزید

دست محمد گرفتم

محمد_مطمعنی

_اره بخدا خودم شنیدم

محمد_هیس اروم پشتم بیا

پشت محمد راه افتادم

محمد_دارن میان اینجا بایدیه جاقایم شیم

_تو کمند دیواری بیا بدو

بغل تخته یه کمند دیواری بزرگ داشتم توش رخت خواب لباس بود اروم در شوباز کردیم

پشت وسیله ها قایم شدیم

محمد فهمیدتر سیدم دستم میلرزه

بازو موگرفت بغلم کرد

در اتاق باز شد یواشکی از لالی در میدیدم دونفر بودن چهرشون معلوم نبود

_پس این دختره کجاس اینجا نیست که

__ هیس شاید باشه صدامونوبشونه بایدپیداش کنیم وگرنه ریس دخدمونو میاره

__ بابا نیست خب زنگ بزنی بهش بگودختره نیست چیکار کنیم

__ باشه الان

__ الو ریس خونه خالیه دختره نیست چیکار کنیم

__ چشم خدافظ

__ چی گفت

__ گفت بریم بیرون یه روز دیگه بیایم بیابریم تاکسی نیومده

از اتاق رفتن بیرون

__ بریم خفه شدم رفتن

__ شاید نرفته باشن اروم بشین اینجا

راست میگفت شایدباشن عین ارش کلک میزنن یه چنددقیقه نشستیم

محمد_ من میرم بیرون تو همین جا بمون

اما_

_میام چیزی شد بیرون نیا اصلا باشه

_باشه

دستشوول کردم رفت کل بدنم میلرزید اگه چیزیش بشه چی اینا می بودن اخه

پنج دقیقه ای نشستم

تادر کمده باز شد

#شصت هفت

_منم فترس

محمدبود دستشو دراز کردم گرفتم بلندشدم

_اوف نفسی کم اوردم رفتن

اره ولی کین چرا اومدن ریشون کیه برام جای سواره

من میترسم

تترس من هستم ولی اینجا من نیست هرچی وسیله داری جمع کن بریم حتا مدرک

هرچی

باشه

در کمد باز کردم لباس ورداشتم

بابام همیشه پول مدرک اسناد میزاشتن بالای کمد لالی وسیله ها

صندلی اوردم رفتم بالاش

محمد چیکاو میکنی

بابام مدرک پول اسناد اینجا میزاشت مگه نگفتی وردارمشون

محمد اها وردار فقط زود بریم شاید برگردن

بریم برداشتم

محمد_ ساک بده من میارم

دادم دستش سویچ و از رو تختی برداشت از خونه زدیم بیرون

فکرم خیلی مشغول بود چرا دنبال من بودن اصلا کین اینا

محمد_ ازینا رسیدیم خوابی

_ نه چشموبسته بودم

پیاده شدیم سوار انسانسور شدیم طبقه یک زدیم

محمد_ چه عجب درستش کردن

باصدای خانمی که گفته طبقه اولپیاده شدیم درخونه باز کرد واردخونه شدیم

_ دروقفل کن

محمد_ نترس چیزی نمیشه فقط یه چیزی

_ چی

_نباید حتا خالت یا عموت بفهمن تو اینجای شاید کارا وناس

_نمیدونم خودم گیج شدم

_گیج بودی

_چه

_ها هیچی چیزی میخوری

_نه فقط خواب

محمد_برو تواتاق من اینجامیخوابم

_باشه

ساک آورد داخل اتاق

باهمون لباس سیاهام خوابیدم

##شصت هشن

صبح بلندشدم دیدم صدای نیماذ

شالو سرگردم رفتم تو پذیرایی اما محمد نبود حتما رفته مطب

رفتم به دست لباس حوله برداشتم رفتم حموم زیر دوش بودم اهنگ مورد علاقمو زم زمه

میکردم

رضا شیری

دلّم میخواد فقط تورو به باردیگه ببینم

دست تورو بگیر موکنار توبشینم

نمیدونی چقدبرام سخته بی تو باشم

دیگه تونبینم و به روز ازت جداشم

میدونی که دلّم برات تنگه

اچه دنیای من باتوقشنگه

اچه چی جوری میخوای

طاعت بیاری

نگنه دیگ دوسم نداری

دوسم نداری

تو حال خودم بود در محکم زده شد

محمد_ خواننده بیابرون اهنگ و چرا خراب میکنی

_وای قلبم

دستم گذاشتم رو قلبم

زود دوش گرفتم تونیک شلوار مو پوشیدم حوله دور سرم پیچوندم رفتم بیرون

_نمیگی یهو اونجاسکته کنم زهرم ریخت

محمد_ ببخشیدنزن

صبونحه خوردی

_نچ

بیا رفتم خرید کردم

_چرامنوبردی عاشق خریدم همیشه با بابام میرفتم کلی خرج مینداختم گردنش

با یاد خاطر م اشک تو چشمم جمع شد

محمد_ بیا ببین چیا گرفتم خواننده

_توصدای منو شنیدی یعنی

_من نه

_عجب

رفتم همه خریدترو باز کردم کلی خوراکی رفته بود دیگه یخچالش پر بود با طرزفکرم

خندم گرفت

محمد_ چرا میخندی

#شصت نه

_هیچی

یه هفته میگذره من هنوز خونه محمدم کسی خبر نداره اینجا جدیداً شبا دیرمیاذ خیلی

پکره عصبی جوری که طرفش نمیرم

درخونه زده شد دیدم باز کردم

دروردیم باز کردم رفتم ت اشپزخونه صدای بسته شدن در اومد برگشتم دیدم ارشه

_تو تو اینجایکامیکنی

ارش_نترس نیومدم بخورمت بیابشین باهات حرف دارم

رو مبل نشستم

_خب میشنوم

_ازیتا خانم من خرنیستم

_یعنی چی

_ازاول میدونستم اینجای محمد دوست صمیمی منه بهم گفت کلن جریانو

_جریان چی؟! چی میگى تو_بزار ازاول بگم

صدای در اومد برگشتم محمد بود

محمد_ تو اینجایک کار میکنی

ارش_ محمد ازیتا باید بفهم که چی شده تو این مدت میفهمی

_محمد حمل و ر شد طرف ارش یقشو گرفت

_بهر دهننو ببندی فعلا تا کالیف روشن شه

_به من بگین چی شده محمد و لش کن

محمد ارشو ول کرد نشست دستشو گذاشت رو سرش

_ارش بگو چی شده

ارش_ تو خبرداری که یه خواهر داری

_چی

ارش_ اونم چی هه دوقلو کپی خودت

این چی میگفت خواهر دوقلو سرم درد گرفتم افتادم رومبل

محمد_ ازیتا خوبی

_ خوبم شوخی خوبی بود

ارش_ مسخره بازیت گرفته کاملن جدیدم میگم خواهر دوقلو داری به اسم ترانه

_ کوش پس

محمد_ یزار من بگم ارش

بین ازیتا مادر پدرت بچه دار نمیشن بعدسالها دوقلومادرت باردار بود موقع زایمان

میکن یه قلوش مرده

اما نه زندس اونو یکی فروخته به کسه دیگه منم تازه متوجه شدم

_ میخوام ببینمش

ارش_ من میارمش

محمد_ مواظب باش

ارش از خونه رفت بیرون بعد چند دقیقه وارد شد

ارش_ اینم ترانه

از در یه دختری کپی خودم وارد شد این منم چقد شبیه منه

دوتامون شوکه شده بودیم اشک از چشم سرازیر شد رفتم بغلش

ترانه_ تو تو خواهر می نه این یه خوابه

دوتامون گریه میکردیم

_ این همه سال کجا بودی چرا من نمیدونستم چرا کسی بهم نگفت چرا ۱۱۱۱

محمد_ اروم باشین. ارش یه لیوان اب بیار براشون

ارش_ بیاین بخورین

از بغلش اومدم بیرون لیوان گرفتم یه قلوب خوردم

_ تو رو خدا بگین چی شده اخه

ارش_بیاین بشین تابگیم

ترانه دستمو گرفتم باهم نشستیم رو مبل ارش محمد رو مبل رو به رو

محمد_فلان صبورباشین تا همه چیزی معلوم شه بهتون بگیم اما قبل هر کاری بعدظهر

وکیل میاد همه چیو به نام شما دو تا میزنه

بعدش

_بعدش چی

#هفتاد

محمد_ازیتا بزار کارا انجام بدیم بد همه چیو بگیم فقط باید ترانم اینجا بمونه جاتون امن

تره

ارش_پاشو بریم محمد کار داریم شما دو تا مواظب باشین درم باز نکنید تا ما بیایم

بدون حرفی رفتن

من ترانه بغل کردم

_کجابودی توها

ترانه دستموگرفت

ترانه_اینه کجاس

_داخل اتاق

منوکشیداونجا جلو اینه قدی وایسادیم ترانه_بینم چقد شبیه هم هستیم من باورم

نمیشه این همه سال یه خواهر داشتم

دوباره هموبغل کردیم روتخت نشستیم

ترانه_خواهر

باگفتم خواهر تمام بدم یخ کرد

_اولین کسی که بهم گفت خواهر

ترانه_ارش همه چیوبهم گفته حتا سرخاک مامان بابام رفتم اما توازشون بگو عکس

شونومیخوام بینم

بلندشدم از ساکم عکس مامان بابا اوردم دادم دستش

_مامان بابامون بهترين بودن مهربون هيچي کم نداشتن برام تا اينکه تو تصادف تنهام

گذاشتن

فقط بدون اگه ميدونستن من خواهری دارم خیلی خوشحال ميشدن مطمئنم الان اينجا

حرفای مارو ميشنون تو از خودت بگو ترانه _ من تویه خانواده ساده بودم تک فرزند بيشتروقتا کار

ميکردم ميکنم چون باباناتنی از دست دادم منو مامان ناتنی موندم خرج خونده من میدادم

چرا دورغ خیلی برام زحمت کشیدن خیلی حرف دارم

ساعت دیدم هشت شب بود تا اون موقع منو ترانه کلی حرف زدیم

فرق ماينه اون رودستش خال داره من ندارم درخونه باز شد

محمدوارش يه اقاي او مدن تو

منو ترانه کنار هم وایسادیم

محمد_سلام

سلام

منوترانه باهم سلام دادیم همونگاه کردیم

اون آقاه که بغلشون بود گفت

چقدشبيه همن گدوم ازيتا خانمه

محمد منونشون داد_اينه

مرد_ ماشالله

محمد_ بفرما بشينين ازيتا يه چاي بيار

ترانه_ من ميارم توبشين خواهری

نشستم ترانه خيلي خون گرم مهربون بود

محمد_ آقاي حسيني و كيل پايه يك دادگستري هستن

سكوت

ارش_ اقاحسينی بگین

حسینی_ اول اینکه متاسفم از دست دادن مادر پدرتون پدرتون مرد خیلی خوبی بودن

همه چیو به من میگفتن واقعا نمیدونم از کجا شروع کنم وبگم

#هفتاد یک

_پدر شما با شوهر خالتون دوست بودن

چندساله پیش شوهر خالتون قتل میکنه یسال میره زندان اما به پدرتون میگه برای بدهی

اونجاس

پدرتون ازادش میکنه هر جور شده بداون با خالتون ازدواج میکنه دیگه میشن فامیل و.....

یکی شوهر خالتون تهدید میکنه یا پولومیدی یا یه بچه بهم میدی

میزنه مادر شما دوقلو با دارهستن روز زایما باکلک پول به دمتر میگه بگه یکی از شما

مردین اون یکی تون یعنی ترانه خانم میدن به اون طرف

بعد چندساله فکر کنم ازیتا خانم دوازده ساله میشن باباتون میفهمن که آقای سیاوش قتل

مرده بخاطر این زندان بوده

باباتون بهش میگه دنبال خانواده اونی کسیه که به قتل رسونده اما پیدا نمیکنه

به کاری که کرده بودپشیمون بود عذاب وجدان بامن اشناشد همه این جریان بهم گفت

ولی نمتونس کاری کنه چون مدرک اسناد کارخونه دست شوهر خالتون بوده

بعدچندسال ازدستش درمیاریم بهش میگه یاخودشو معرفی کنه یا پدرتون بره

معروفیش کنه

فردااون روز نمیدونم چی میشه که قرارمیشه برن سفر

بعد که... ما حادث تصادف همه روباکارشناس ها چک کردیم ماشینو دست کاری کرده

بودن

حالا اتفاقاتی که افتاده اقامحمد خدا خواسته اومدتوزندگی شو هم دوست ارش خان بود

هم خوشبختانه یکی ازدوستای من بعداون محمدبهم همه چیومیگه باکلی تحقیق اینا میفهمیم

شوهر خالتون پدر محمد به قتل رسونده با این همه حرف شوک دهنم باز مونده بود امکان نداشت

بابای یلداچنین کاری کرده باشه

محمد دیدم سرخ شده بود دستاشومشت کرده بود

محمد_ من من اونو میکشم مرتیکه بیشور

ارش_ اروم باش محمد

محمد بدقاطی کرده بود که وکیل گفت

_بهرتر کاری نکنید خداروشکر اقا علیخانی بابا این دوخواهر قبلش همه مدارک به من

دادن فقط باید تحویل بدیم به سزایی کارش برسه پس اروم باشین

محد_ مادرم کجاس پس

_ایشون اینجور که من تحقیق ک ر دن یساله که فتح کرد چندساله من پیگیر این پروندم

محمد از جاش بلندشد رفت تواتاق

_من الان میام

رفتم داخل اتاق در قفل کرده بود

_محمد باز کن منم خواهش میکنم

سکوت

_محمد

طرباز کرد داخلش. شدم

کنارش روتخت نشستم

_اروم باش بلخره گیرش آوردی به سزایی کارش میرسه خودم شوکه شدم جوری که شاخ

دراوردم بین

منو دید یه لبخند کوچیک زد

استراحت کن به چیزی فکر نکن تا فردا خدا بزرگه

درافاق بستم رفتم تو پذیرایی _ارش آقای حیسنی کجان

ترانه _رفتن

_باشه بیا ماهم بخوابیم امروز به اندازه کافی شوک بهم وارد شده

یه پتو بالشت اوردم رو زمین کنارهم خوابیدم

ترانه_ ازیتا

_جانم

_محمد دوستت دارها

_دیونه شدی

_از طرز حرف زدن باتونگهاش معلومه

_بخواب خواب دارم

ترانه_ باشه بیچون من که میدونم توام دوشش داریسه روز اون موضوه میگذره

شوهر خالم راهی زندان شد حکم ادا دادن برایش محمد دلش خنک شده اروم تر شده خالم یلدا

بدون خداحافظی از ایران رفتن همه چیز بنام منو ترانه شده شرکت دست ارشو محمد سپردیم

فلان

منو ترانم تو خونه خودمونیم کنارهم

ترانه_ درمیزنن

_باز کن خب

_خودت برو

مانتوشال سرم کردم رفتم در حیات باز کردم یه گل جلوچهرش بود یه شیرینی دستش

گل ازرو صورتش زدم کنار

اینکه محمد

_سلام به بانو

_سلام تو اینجا

_جلو زانو زدگفت

_منوبه غلامی خودتون قبول میکنید

بلندشد توچشام نگاه کرد

ازیتا هرچند زوده اما من عاشقتم دوست دارم دوست دارم فقط همو نگاه میکردیم

کل پشت ایفون صداخنده اومد

محمد_ ترانه خانم چرا صحنه رمانتیک مارو خراب میکنید

محمد_ حالا قبوله توام دوسم داری

سوکت کردم

پس قبوله

_زشته بیا تو

اومد داخل ازپله داشتم میرفتم بالا درخونه زده شد

_وایسا ببینم کیه

_در باز کردم بازم یه گل یه شیرینی

_ترانه بامن ادواج میکنی

_ازیتام

ارش_ مسخره ترانه کو

_بالاس

-خدا اخر عاقبت ما رو با اين دوتا ديونه بخير كنه

محمد- اي ارش تو هم امدى

ارش- تو اينجا چيكار ميكنى

محمد- امدم دنبال عشقم

ارش- عشقت كيه تو اينجا چيكار ميكنى اين خونه فكر كردى بى بزرگتره

محمد- نكنه بزرگترش تو هستى

ارش- چى فكر كردى

محمد- اقاى بزرگتر امدم از آزيئا خواستگارى كنم اگه اون هم موافق بود خدمت شما هم

ميرسم

محمد- راستى تو اينجا چيكار ميكنى اونم با گل و شيرينى

-بدجور دست و پاش رو گم كرده بود خنده ام گرفته بود ب كارشون

ارش – هاا هیچی

آزیتا – من و ترانه فقط تماشا گر بحث اونا بودیم

-خوب اقایون قراره اونجا بمونید ترانه – ولشون اجی بیا بریم داخل بزار همو بکشن

آزیتا – بعد حرف ترانه ب قیافه اون دو تا نگاه کردیم با تعجب و چشمایی گشاد ما رو نگاه

میکردن

آزیتا – هر دو تا خندیدیم....بیایید داخل بابا خسته شدیم...منو ترانه کنار هم نشستیم

آزیتا – خوب میشنویم

ارش – خوب میدونی...اصلا محمد تو اول بگو

محمد – خوب باشه

محمد گل رو کنار گذاشت جلو پام زانو زد وقتی دستش رو بالا آورد ی حلقه زیبا تو

دستش بود.....آزیتا با من ازدواج میکنی....من قول میدم خوشبخت کنم

آزیتا – اشک تو چشمم جمع شده بود با اینک محمد رو دوست داشتم ولی میخواستم

اول خواهرم رو عروس کنم

آزیتا- جواب من منفی

محمد - چرا ۱۱۱

آزیتا- چون باید اول خواهرم رو بفرستم خونه بخت

آرش - ااهم.... ااهم.....

آزیتا - و ۱۱۱ ارش چته

آرش - میدونی اخی منم امدم برای ی کاری

..ترانه حاضری با من ازدواج کنی

ترانه....

ترانه - هرچی ابجیم بگه

آزیتا - انشاءالله خوش بخت بشید

محمد - خوب اینم ابجیت شوهر کرد منو دریاب که دستم خشک شد

آزیتا - جوابم مثبته ولی بی شرط برای دوتایی شما

آرش - چه شرطی

محمد - بگوو قبوله

آزیتا - این خونه خیلی بزرگه دوس دارم هر چهار نفر تو این خونه زندگی کنیم حاضرید

آرش - اگه خانمم قبول کنه منم حرفی ندارم

محمد - منم که گفتم هرچی باشه قبوله پس ساکت میشینم

سه هفته بعد *****

آزیتا - ممنون خانم مررسی

آرایشگر - خواهش میکنم واقعا زیبا شدید بینم حالا چطوری شما رو از هم میخوان

تشخیص بدن حتی آرایش و لباس عروس های جور هستن

ترانه - ما هم میخوایم اذیت کنیم

آرایشگر - خوب برید که اقا داماد ها آمدن

ترانه - بریم ابجی مراقب باشیم سوتی ندیم

آزیتا -- اوووف چه خوش تیپ کردن اینا!

ترانه - ن از ما بیشتر بریم که حال این دو تا رو بگیریم...

آزیتا*****

-وقتی دوتایی رفتیم بیرون با دیدن ما محمد و آرش هنگ کردن گیج شدن توقع نداشتن

ارش - الان خانم من کدومه

ترانه - من نمیدونم خودت تشخیص بده

محمد - خانم من بیا کنارم

آزیتا - ابجی من برم یا تو بری

آزیتا – بعدی کم کل کل که نتونستن مارو از هم تشخیص بدن محمدی فکری ب سرش

زد

محمد – دست ها جلووو

ترانه – پوووف سوتی فکر اینو نکرده بودیم

محمد – خوب این خانم منه بیا ارش اینم خانم تو بریم که دیره

آزیتا*****

رفتیم باغ بعد کلی عکس و فیلم رفتیم تالار تا اخر شب با کلی از مهمون ها زدیم و

رقصیدیم عموم و زن عموم ازمون مثل پدر و مادر خودمون استقبال کردن خیلی

بهترین جشن رو گرفتیم بهترین شب عمرمون شد بعد تموم شدن جشن و رفتن مهمون

ها ما هم راهی شمال شدیم نزدیک صبح رسیدیم ما رفتیم طبقه بالا آرش و ترانه طبقه پایین و

ورودم ب اتاق خواب محمد از پشت بغلم کرد و گفت

محمد – خانم کلم عاشقتم خداروشکر میکنم که تو رو دارم

-با عشق ب همسر م ب شریک زندگیم نگاه میکردم محمد سرش رو نزدیکم آورد و

ل..ب..ش رو رو ل..ب..های من گذاشتم با تمام وجودم همسر م رو همراهی میکردم منو روی تخت

دراز کرد لبهایم اروم بوسید و گفت

محمد – اجازه هست خانم با هم یکی بشیم

-لبهام رو گاز گرفتم و سرم رو ب علامت اره تگون دادم

آرش ****

-با وجود ترانه احساس آرامش داشتم ترانه برای من شده بود تموم زندگیم دختر زیبا و

ساده و مهربون و بسیار دوست داشتنی کنارش رو تخت دراز کشیدم با موهای بازی میکردم

موی سرش مثل ابریشم بود ارم پیشونیش رو بوسیدم بعد بینیش رو بعد لبهایش رو اروم اروم لباس

های تنش رو در آوردم و با اجازه ترانه بهترین شب زندگیم رو بهترین دختری رو که تا الان دیدم

مال خودم کردم

چهارسال بعد ****

آزیتا – ارش ... محمد... ترانه ... زود باشید دیگه دیر شد

ترانه – امدم ابجی جون داشتم لباس المیرا رو عوض میکردم ... پس اریو کجاست

آزیتا – پیش بابا جونش منخسته شدم از بس شیطونی میکرد

ترانه – ابجی که فکرش رو میکرد زندگی ما اینطور بشه ... خداروشکر میکنم بخاطر داشتن

این خانواده و شما من واقعا خوشبختیم

آزیتا – منم خوشبختیم از کنار محمد بودن آرامش دارم از اینکه تو رو دارم خوشحالم بچه

هامون شادی رو ب خونه آوردن این خونه برای ما ی خونه پر از عشقه پر از امید هست کلبه

عشقق

زندگی پستی و بلندی داره ما باید بتونیم در برابر مشکلات قوی باشیم....

دوستان گلم اینم از رمان مرفین امیدوارم همگی رازی بوده باشید و رضایت شما رو

جلب کرده باشیم تشکر از اینکه ما رو همراهی کردید...

دوستون داریم ... یا علی....

